

فروزهایی از مناجات طلبه شهیده فهیمه بساری:

«خدا یا!

به من شناختی عطا کن که در پرتو آن از همه ی  
وابستگی‌ها رها شوم

خدا یا!

از درگاهت خواستارم خود را آن گونه به من شناسانی  
که خود می‌بندی

خدا یا!

خوب شدن‌ها از طریق خود را به من بنمایان و قدرتی  
بده که سنجش میان خوب و بد را داشته باشم. اگر  
کسی راهی را که مسیر الی‌الله است، انتخاب کرد، با  
آن که به آن راه ایمان دارد، باید پیوسته اعمال خود  
را بررسی کند تا از آن راه انحراف پیدا نکند. در خود  
نگریستن، شهادت می‌خواهد و لازمه‌ی شهادت، ایمان  
و آگاهی است که با شهادت به حقیقت می‌پیوندد.»



# چادر خاکی

طیبه فرد

طیبه فرد

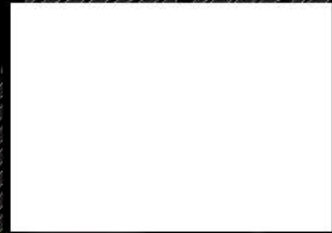






طیبه فرد

چادر خانگی



مؤلف: طیبہ فرد  
مدیر هنری: ابوالفضل جلالوندی  
ویراستار: حسین کریمشاهی  
حروچینی معصومه یوسف‌پور  
ناشر:  
شمارگان: ۵۰۰۰ جلد  
چاپ و صحافی: سپهر  
نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۱  
قیمت: ۵۰/۰۰۰ ریال  
شابک:

«همکاری که در تهیه این اثر نقش مؤثر داشتند:

برادران مهدی عباسی ، یحیی عقلی و مجتبی سیاری

«کاری از مرکز حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس و بسیج سپاه علی بن ابی طالب (علیه السلام)»

استان قم با همکاری ستاد کنگره شهدای روحانی کشور و سازمان بسیج جامعه زنان سپاه

علی بن ابی طالب (علیه السلام) استان قم

«نشانی: قم - خیابان شهید فاطمی (دور شهر) - کوچه ۱۷ - پلاک ۱۷

«تلفن: ۷۷۳۷۰۶۰ - ۰۲۵۱»



مقام معظم رهبری (مدظله العالی)

«زن در کشور ما سرباز خط مقدم انقلاب شد.»

امام خمینی (رحمته الله علیه)

«درود خدا بر زنانی که در این انقلاب و دفاع از میهن به درجه‌ی والای شهادت نائل شدند.»





تقدیم به:

حضرت زهرا (سلام الله علیها)، آن لحظه‌ای که در کوچه‌های بنی‌هاشم، چادرش به خاک کشیده شد.

و تمام زنان قهرمان و شهیدپرور این مرز و بوم.



پیش گفتار

مقدمه

شهیده مریم آب‌باز

چقدر شیرین بود

شهیده مهری آرمون

شهیده مریم ابراهیمی فرد

احرام شهادت

مریم یکی از انقلابیون

باز هم شبانه

زائر واقعی

یا علی بن موسی الرضا (علیه السلام)

مریم شهیده

شهیده زهرا استادیان خانی

شهیده نسرین استوان

آروزیش برآورده شد

اخلاص در عقیده

مریم اسماعیلیان

شهیده زهرا اصغری

فرازی از بیانات امام خمینی (رحمته الله علیه)

شهیده کبری اعرابی

شهیده آمنه افضلی فر

شهیده سکینه اکبری

شهیده مریم اکبری

شهیده معصومه اکبری

شهیده محسنه اکبری

شهیده دختریس البرزبان مقدم

شهیده نفیسه بابایان

شهیده طاهره باقریان

جزو همین شهدا باشیم

شهیده فاطمه بنی حسن

شهیده انسیه بهار د یاری بیدگلی

شهیده مدینه بهمنی

مدینه شهر پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم)

نان حلال



با فنده‌ی کوچک  
اهل قم شد  
خانه‌ی بخت  
خانه‌ی ابدی  
عکسی یادگاری  
شرمندهام مباش  
همچو زهرا (سلام‌الله‌علیها)  
چادر خاکی  
نور شهدا  
**شهیده صدیقه سادات بیدار فر**  
**شهیده زهرا پسندیده**  
چه بهتر!  
یا حضرت عباس (علیه‌السلام)  
دستور امام است  
عاقبت بخیر  
حُسن خُلق  
قصه‌ی آل‌عبا (علیهم‌السلام)  
با عزیزانت چه گفتی؟  
**شهیده بتول پوستی**  
**شهیده ربابه ترک زاده**  
مهمان رضا  
مادرانه  
لذت می‌برد  
با رمز یا زهرا (سلام‌الله‌علیها)  
آب حیات  
**شهیده کبری تلخابی**  
حتی اگر!  
تبعیت از رهبر  
بچه‌های من فدای امام  
من هم شهید خواهم شد  
بهشت را خریده‌ایم  
امام در جماران است

محجوب بود  
 قول مردانه  
 شهیده زهرا تیممی  
 چقدر! خوب بود اگر شهید می شدم  
 فهیم بود  
 شهیده محدثه تواضعی کاشی  
 شهیده نعیمه تواضعی کاشی  
 نعیمه بود  
 شهیده زینب ثامر  
 شهیده فاطمه جعفریان  
 زکات علم  
 عمل به قرآن  
 زن قهرمان  
 شهیده فاطمه جندقی  
 شایسته‌ی شهادت بود  
 انقلابیون  
 شهیده زهرا جودی  
 شهیده فاطمه سادات چاوشی رضوان  
 فاطمه سادات!  
 همه با هم شهید شویم  
 شهیده احترام چمن زاده  
 بانیان انقلاب  
 دنبال شهدا بروم  
 شهیده فاطمه حاج بابایی  
 شهیده آمنه حسن جان  
 ای کاش پسر بودم  
 شهیده فخر السادات حسینی  
 باخدا باش  
 خیر مقدم، آقا  
 آرزوی من  
 قمی ام  
 دوشیزه حسینی  
 شوهرداری  
 آرزویش برآورده شد



این شهید، حسینیه!  
انگشتم جامانده!  
حقوق فرزندان  
السابقون السابقون  
شهادت گوارایت  
شهیده فاطمه سادات حسینی هرندی  
امام زمان (علیه السلام) پسند باشد  
دعای مستجاب  
او مادر دارد  
شهیده فاطمه حسینی زارع  
شهیده لیلا حلوائی  
شهیده فضا خاک پور  
شهیده سمیه خدا پرست  
شهیده مریم خراسانی  
شهیده رخساره خسروی  
نامرها  
شهیده فریده خسروی  
شهیده مکرمه خسروی  
امام حسین (علیه السلام) عزیز است  
دنبال مال مردم نروید  
آماده‌ی شهادت  
شهیده اشرف خلج  
به قافله شهدا پیوست  
شهیده هانیه خیر اندیش  
شهیده فاطمه دولتی  
فرمانده شناسایی شد  
دعای مادرم  
عکس امام  
انا انزلناه بخوان  
می‌سوزانند  
غیبت نکنید  
یا صاحب الزمان (علیه السلام)  
شاه باید برود!  
شهیده مَنا داعی زاده

## شهیده هدی دباغ پور

یک حلقه‌ی ساده  
 خواسته‌ی یک دختر تاجر  
 محبوب بود  
 فرشته‌ی نجات  
 آماده بود  
 چادر ایرانی  
 همسر فهیم

عنایت حضرت معصومه (سلام الله علیها)

عقیق و فیروزه‌ام را نیافتم  
 کرامات ام زهرا

## شهیده حوریه دخانچی

## شهیده نرجس دخانچی

## شهیده ابتام دیراوی

## شهیده زهرا سادات رحیمی

زهرا سادات  
 فقط به تو دل بسته‌ام  
 فرمانده گردان!  
 عنایت پروردگار  
 فرخنده‌ی فرهیخته  
 تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن کرد  
 آن چنان زی که گر رسد خواری، نخوری طعن دشمنان، باری  
 نامه‌ی زهرا

## شهیده معصومه رحیمی

یا علی گفتیم و عشق آغاز شد  
 عاشورا تکرار نشود!  
 دختری که از پدرش جدا نشد

## شهیده زهرا سادات رضوی حائری

## شهیده بدریه رماحی

## شهیده لیلا زارع قمشه

## شهیده مریم زند

## شهیده فهیمه سیاری

فهیمه معلم من است



از شما یاد بگیرم  
فقط خدا  
همسایه‌ای گرسنه نخواهد  
حتی اگر اخراج کنند  
شیرزن  
احتکار نکنید  
اشک شوق  
به خاطر ما می‌جنگند  
اف! هم نگویید  
لجم می‌گیرد  
آقا جان حلالم کنید  
چند روزی زنده‌ایم  
چه آبگوشت خوش طعمی  
ما بهی افتخارتان می‌شوم  
در قبال شهادت  
الهی به عرش اعلا برسی  
فهیمه شهید شد  
فهیمه را کفن کردم  
فاین تذهبون  
مظلومیت من  
عذرخواهی  
رزمنده‌ها چشم به راهند  
زمزمه‌ی عشق  
شهیده زهرا شاهی  
بی‌دلیل نیست  
سجاده  
شهیده زهره شتریان  
شهیده مریم شتریان  
او را مریم نامیدم  
چادر مشکی  
عکسی هم ندارم  
شهیدان زنده‌اند

شهیده منیره شتربان

حق الناس

شهیده ثریا شیری

عکسم را به دیوار می‌زنند

شهیده فاضله صدقی

فقط خدا

عروسی خوبان

از خدا خواسته‌ایم

شاهدان گمنام

شهیده انسیه صادقیان

من شهید می‌شوم

شهیده حورا صفریان

شهیده صدیقه صمصامی

خواستن، توانستن

شهیدان را شهیدان می‌شناسند

در صحنه بود

دوست دارم شهید شوم

فاطمی بود

شناسنامه‌ی بی‌عکس

سربازان خمینی!

بشارت به صابرین

امام را دوست داشت

غیبت نکنید

مبلغه‌ی شهادت

شهیده فائزه صمصامی

رستگار شد

شهیده زینب طالب حقیقی

شهیده فاطمه سادات طباطبایی

شهیده لعیاسادات طباطبایی

شهیده فاطمه سادات طالقانی

به کدامین گناه کشته شدی

بهتر از جانمان

رهبر ما خمینی!



اللهم صل على محمد و آل محمد

سخنران سه ساله

شهیده هدی عباس پور

شهیده مهرزاد عبائی نیا

شهیده زینب عسگری

شهیده مریم عسگری

شهیده صدیقه سادات علوی

شهیده زهرا علی زاده

شهیده نفسیه علی زاده

شهیده بتول فریدی ماسوله

شهیده سیده مرضیه قائم مقامی نجفی

شهیده زهرا قضایی

شهیده خدیجه قزوینی

باید حق را بپذیری

فقط به خاطر خدا

خدا برایت سجاده پهن کرده

مزدت را چه خوب گرفتی

پیش گویی شهادت

شهیده طاهره قربانیان

شهیده زهره قلندران

شهیده زهرا قلندران

شهیده لیلا قلندران

شهیده طاهره قنبری

شهیده عالیہ کاکلی

شهیده معصومه کربلایی اسماعیل

شهیده فرخ کاویانی جبلی

مژده‌ی شهادت علی

انتظار به سر آمد

شهیده خاور کلبی آبادی

شهیده افسانه گابینی

شهیده پروانه گابینی

شهیده ریحانه گابینی

شهیده زری گابینی

شهیده آرزو گلشن پور

شهیده زهرا گیلکی

شهیده سکینه ماه



شهیده خدیجه محمدی  
 شهیده فاطمه محمدی  
 شهیده بتول محمدی احمدآبادی  
 شهیده صغری محمدیار  
 هنگام سحر  
 مزد صبر  
 خودش را رساند  
 شهیده زهرا مرادی  
 زهرا مثل مادر!  
 شهیده فاطمه مزدورگر جی نیا  
 تنها امیدم  
 به عشق تو  
 امام حسن (علیه السلام) غریبه!  
 شهیده فاطمه مسگری قمی  
 شهیده طوبی مشهدی محمد  
 شهیده فاطمه معمر  
 شهیده طاهره مقدس زاده مقدم عراقی  
 استخاره خوب آمد  
 چادرم را برنمی دارم  
 حضور  
 امام را دیدم  
 برایم دعا کنید  
 چقدر! آماده بود  
 معلم قرآن  
 شهیده نیک بخت موسوی  
 شهیده صدیقه سادات موسوی  
 شهیده معصومه موسوی  
 شهیده زکی موسوی  
 شهیده زهرا مناف پور  
 نامحرمی او را نبیند  
 شهیده فرزانه مولوی  
 شهیده طیبه سادات مؤمنی حبیب آبادی  
 چه لیاقتی داشتی  
 مسئول تدارکات



زیر گلویم پیداست  
شهیده طاهره سادات مؤمنی حبیب آبادی  
دوباره فاطمیه شد  
بی بی حضرت زهرا (سلام الله علیها)  
شهیده کبری میره ای  
شهیده لیلا ناصری  
هرچه فریاد دارید بر سر آمریکا بکشید..  
شهیده طاهره سادات میرباقری  
شهیده ناصری کلکو  
شهیده زهرا نظری  
شهیده سمیه ندیری  
شهیده طیبه واعظی دهنوی  
باتوجه بخوانید  
مهدی پسر  
اسلام حاکم شود  
همچون سمیه  
فقط راضی باش  
گروه مهدیون  
نامحرمی مرا نبیند  
مریض شدم  
روشنگری های خواهرم  
هجرت  
آخرین دیدار  
هیئات منّ الذلّة  
کفش های جامانده  
اسلام را زنده کنید  
طیبه؛ شهید!  
ما پیروز شدیم  
بُکشید مرا؛ چادرم را برندارید  
شهیده سیده مرضیه بیگم هاشمی تنکابنی  
شهیده فاطمه هاشمی پور  
شهیده آتوسا یاسری  
شهیده پریرا یاسری



### پیش‌گفتار

بعد از فتح خرمشهر، معادله‌ی جنگ تغییر کرد و رؤیای شیرین «سردار قادسیه» را به کابوسی وحشتناک تبدیل کرد. دشمن زبون که توان رویارویی با رزمندگان اسلام را در جبهه‌های نبرد از دست داد به سیاستی روی آورد که نقض تمامی قوانین بین‌المللی و حقوق انسانی را در پی داشت. یکی از آن موارد: حمله به «مناطق مسکونی» (جنگ شهرها) بود.



در این اثر، از کسانی صحبت می‌کنیم که بی‌گناه و بی‌دفاع، به خاک و خون کشیده شدند. انسان‌هایی که حقوقشان نقض و پایمال شد. زنان و کودکانی که جرمشان، اسلام بود و ایمان!



استان قم، از جمله شهرهایی بود که در مراحل متعددی، مورد هجوم ناجوانمردانه‌ی دشمن قرار گرفت.

این شهر، چهار مرحله در بهمن ۱۳۶۵ و پنج مرحله در فروردین ۱۳۶۷ از سوی رژیم بعث عراق مورد حمله‌ی موشکی و بمباران مناطق مسکونی قرار گرفت. در این حملات، نود و دو نفر از دختران و زنان ساکن در قسمت‌های مختلف شهر قم، از جمله: مناطق مسکونی در خیابان‌های آذر، امامزاده ابراهیم (علیه‌السلام)، انقلاب، باجک، بُگائی، زاویه، دورشهر و صفائیه مورد هدف قرار گرفتند. تنها، چهارده نفر از این زنان که بیشتر آنان به نام‌های فاطمه و یا از القاب نام فاطمه بودند، در مجلس روضه‌ی حضرت زهرا (سلام‌الله‌علیها) به شهادت رسیدند.



هفت نفر از دختران و زنان قمی، در دو مرحله، سال‌های ۱۳۶۴ و ۱۳۶۶ در حملات هوایی رژیم بعث به مناطق مسکونی در شهر تهران به شهادت رسیدند.



دو نفر، یک مادر و دختر قمی در سال ۱۳۶۶ در بمباران مناطق مسکونی پایگاه هوایی شهر دزفول به شهادت رسیدند.  
یک نفر (شهیده زهرا سادات رحیمی) در سال ۱۳۶۵ در بمباران مناطق مسکونی در شهر خرم آباد، به شهادت رسید.

\*\*\*

زنان شهیده‌ی استان قم در حملات هوایی دشمن به مناطق مسکونی، صد و دو نفر می‌باشند.

\*\*\*

سه نفر از زنان انقلابی در سال ۱۳۵۵ و ... در زندان‌های بغداد به شهادت رسیدند.

\*\*\*

شش نفر از زنان شهادت‌طلب، در سال ۱۳۶۶، در روز براهت از مشرکین در مکه به شهادت رسیدند.

\*\*\*

هفت نفر از زنان قهرمان قم، در سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷، در جریان شکل‌گیری انقلاب و دفاع از دست‌آوردهای انقلاب، توسط مزدوران ساواک و گروهک منافقین به شهادت رسیدند.

\*\*\*

شهیده طیبه واعظی، یکی از این زنان قهرمان بود که در سال ۱۳۵۶، به علت فعالیت‌های انقلابی، پس از سال‌ها تعقیب و گریز، توسط ساواک دستگیر شد و در زیر سخت‌ترین شکنجه‌ها در زندان اوین به شهادت رسید.

\*\*\*

شهیده فهیمه سیاری، طلبه‌ی مدرسه‌ی مکتب توحید قم (جامعه‌الزهرا)، که در سال ۱۳۵۹، در راه تبلیغ و ترویج معارف اسلامی، اعزامی از سوی سپاه قم، در محور سقز - بانه، به دست ضد انقلاب به شهادت رسید.

\*\*\*

دوازده نفر از زنان شهیده‌ی استان هم، هیچ اطلاعی از مکان، زمان و نحوه‌ی شهادت آنان در دست نیست.



به این ترتیب زنان شهیده‌ی استان قم، صد و بیست و نه نفر می‌باشند.



باید توجه داشت که اسامی زنان شهیده (از نظر حروف الفبا) در متن کتاب به علت آوردن شهدای شاخص در ابتدای کتاب و آوردن شهدایی که خاطره نداشتند در انتهای کتاب، جایجا شده است.



تحریر این اثر با استفاده از مصاحبه‌هایی که با خانواده‌ها و هم‌زمان این عزیزان تهیه شده بود انجام گرفت.



به این ترتیب زنان شهیده‌ی استان قم، صد و سی نفر می‌باشند.



در تحریر این اثر با استفاده از مصاحبه‌هایی که از خانواده‌ها هم‌زمان این عزیزان تهیه شده بود، انجام گرفت



جا دارد از دوست خوبم خانم معصومه یوسف‌پور که در این اثر مرا یاری نمود تشکر نمایم.



این مجموعه‌ی متبرک به نام حضرت زهرا (س) را با اندوخته‌ای اندک از خاطرات تعدادی از این زنان شهیده شروع نمودم و این مهم را بدون پیش‌بینی در مجلس روضه‌ی حضرت زهرا (س) به پایان بردم. بعید نیست که با قلم قاصر خود در این مدت کوتاه نتوانسته باشم خوانندگان فهیم این مجموعه را با جرعه‌ای از جام شهادت سیراب گردانم. امید است مورد مرضی خداوند متعال و تأییدات حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) قرار گیرد و جرقه‌ای باشد برای پویندگان طریق دوست.

و السلام علی الشهداء و الصدیقین  
طیبه فرد بهمن ۱۳۹۱

حضور حماسی زنان در صحنه‌های انقلاب و ۸ سال دفاع مقدس ایران اسلامی بیانگر آن است که در راستای عمل به وظیفه، مرد و زن مطرح نیست بلکه مهم تشخیص تکلیف و مسئولیتی است که بر عهده تک تک ما گذاشته شده است، زمانی بانوان ما احساس کردند که زینب وار باید به افشای جنایات رژیم طاغوتی و پهلوی‌ها پرداخت که چه ظلم‌ها و جنایاتی در طول تاریخ حکومت پنجاه ساله در ایران کردند، از کشف حجاب رضاخانی گرفته تا استبداد و ظلم و بیدادگری، زنان ایرانی به پیروی از زهرای اطهر به حمایت و پشتیبانی از ولی و رهبر خود پا به میدان گذاشتند و اولین راهپیمایی را علیه ظلم و ستم در سال‌های ۵۶ و ۵۷ به راه انداختند تا ثابت کنند که از حیثیت و دین و شرف خود به راحتی نخواهند گذشت، خون پاک شیر زنان، سنگ فرش سلول‌های مخوف در زندان‌های ساواک گردید تا ندای حق و آزادی را به گوش جهانیان برساند و شکوفه آزادی و استقلال و جمهوری اسلامی در ایران به بار نشیند. زن ایرانی با عمل به آموزه‌های دینی توانست در ۸ سال دفاع مقدس نیز به وظیفه خود به خوبی عمل نماید، از تربیت فرزند صالح گرفته تا بدرقه جوان رشیدش که به یاری اسلام و رزمندگان بشتابد.

پشتیبانی از جبهه و جنگ با شکل‌های مختلف در پشت جبهه تا حضور در خطوط میانی جبهه‌ها به عنوان امدادگر و پرستار و انجام دیگر کارهای فرهنگی، همه گویای حضور و نقش زنان در عرصه‌های سیاسی، اجتماعی و علمی کشور است. زنان آگاه و بصیر شهر مقدس قم نیز که درس آموز بانوی کرامت حضرت فاطمه معصومه (سلام‌الله‌علیها) هستند با کسب معنویت و ایمان مضاعف توانستند تکلیف خود را در تمامی صحنه‌ها به خوبی به انجام برسانند و ثابت کردند که با حفظ حجاب و عفت می‌توان در دفاع از میهن اسلامی و حفظ ارزش‌های آن کوشا بود.

کتاب حاضر هر چند مختصر به بیان زندگی و خاطرات این رشادت‌ها و فداکاری‌ها می‌پردازد که توانستند با تقدیم خون خود این انقلاب را تا این لحظه حفظ کنند و



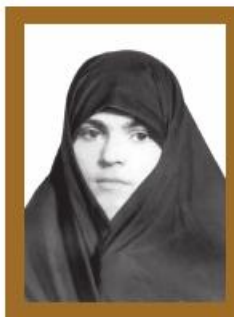
به ما بسپارند، از این به بعد وظیفه ماست که بتوانیم از خون آنان محافظت نموده و با اعمال و رفتارمان ثابت کنیم که راهشان را ادامه خواهیم داد و با حضور در عرصه های مقابله با شیخون فرهنگی و تحریم های اقتصادی به مبارزه با دشمن این مرز و بوم خواهیم پرداخت.

در خاتمه از کلیه سازمان ها و نهادها و اشخاصی که در ترویج فرهنگ ایثار و شهادت ما را یاری کرده و خواهند کرد صمیمانه تقدیر و تشکر می نمایم.

رئیس ستاد کنگره شهدای روحانی کشور و  
دبیر ستاد بزرگداشت طلبه شهیده فهیمه سیاری  
یحیی عقیلی







### فهیمة سیاری

متولد: ۱۳۳۹/۳/۱ (ماه محرم)، تهران؛

فرزند: حاج اکبر و محبوبه؛

تحصیلات: دیپلم ریاضی فیزیک، سال سوم  
(جامعه الزهراء - مشهد)

وی هنگام عزیمت به کردستان جهت تبلیغ و  
تدریس معارف دینی از طرف سپاه پاسداران قم،  
در ۱۳۵۹/۹/۱۲ (بیست و چهارم محرم) در جاده‌ی  
سقز - بانه، توسط گروهک کومله و ضدانقلاب از  
ناحیه‌ی چشم چپ مجروح شد و به شهادت رسید.  
مزار: گلزار شهدای زنجان.

**فهیمة معلم من است**

دوران بارداری اولین فرزندم بود. به توصیه‌ی یکی از اقوام، نمازم را اول وقت می‌خواندم و همیشه با وضو بودم که بچه‌ام پاک و مطهر باشد.

■

فهیمة سال ۱۳۳۹ به دنیا آمد. هر روز که می‌گذشت، تأثیر آن نمازهای اول وقت و با وضو زندگی کردن را در او مشاهده می‌کردم.

■

خیلی زودتر از دیگر بچه‌ها نماز خواندن را یاد گرفت و با همراهی من در کلاس‌های تفسیر قرآن، سوره‌های کوتاه را با ذوق و شوق حفظ می‌کرد.

■

حیرت معلمش را برانگیخته بود. می‌گفت: «فهیمة معلم من است. اگر شاگردهای دیگر هم غلط بخوانند او زودتر از من متوجه می‌شود.»

■■■

**از شما یاد بگیرم**

بعد از نماز داخل مسجد خانمها را جمع می‌کرد و قرآن خوانی یادشان می‌داد. می‌گفت: «هرکسی دوست دارد بماند تا از هم‌دیگر قرآن یاد بگیریم.»

■

اگر حس می‌کرد کسی احکام را نمی‌داند، به بهانه‌ای با او مشغول صحبت می‌شد و می‌گفت: «می‌خواهم از شما چیزی یاد بگیرم.»

■■■

**فقط خدا**

بازی والیبال را خیلی دوست داشت. هر وقت برای تفریح به باغ می‌رفتیم، وقتی عظمت خدا را می‌دید، می‌گفت: «می‌بینید خدا این کوه و باغها را با چه جلال و قدرتی آفریده؟ چه کسی می‌تواند این همه زیبایی و نعمت را بیافریند. فقط خداست که این قدرت را دارد.»

■■■



#### همسایه‌ای گرسنه نخواهد

برای شام سبزی پلو با ماهی پخته بودم. کنار اجاق گاز ایستاد و گفت: «مامان می‌شود به کسی که امشب ندارد غذا بپزد، از این غذا بدهیم؟»  
یاد همسایه‌ی سر کوچه افتادم که سه بچه‌ی یتیم دارد.  
گفتم: «الهی خیر ببینی فهیمه که یادم انداختی.»



سرسرفه که نشستیم، گفتم: «لان به همه‌ی ما می‌چسبد. لااقل می‌دانیم که در همسایگی ما کسی گرسنه سر بر بالش نمی‌گذارد.»



#### حتی اگر اخراج کنند...

دفترچه‌ی یادداشت او را که می‌خواندم، نوشته بود: «قرار است فرح ملکه‌ی محمدرضا پهلوی برای بازدید به مدرسه‌ی ما بیاید. خانم معصومی گفته باید برای استقبال از ملکه بی‌حجاب شوید. هرکسی حجابش را بر ندارد یا در مراسم شرکت نکند، از انضباطش کم می‌شود یا اخراج می‌شود. با این حال من به هیچ قیمتی در این مراسم شرکت نخواهم کرد، حتی اگر مرا اخراج کنند.»  
منتظرش بودیم که چه کار می‌کند. اصلاً نرفت. قاطعانه حرف می‌زد.



#### شیرزن

اولین تظاهرات زنان، تابستان ۵۷ از مسجد خاتم در بازار شروع شد. کسی جرأت نمی‌کرد پرچم دست بگیرد و به راه بیفتد. فهیمه پرچم را برداشت و به راه افتاد.



اعلامیه‌های امام را از قم می‌آورد. آن‌ها را به دایمی‌ام که معلم بود می‌رساند تا او بین بچه‌های مدرسه توزیع کند.



**اُف! هم نگویید**

هر روز لوله کشی چند خانه را انجام می‌دادم. به همین خاطر خیلی خسته می‌شدم. یک شب وقتی به خانه رسیدم، وضعیت قرمز شد و فهمیم چراغ‌ها را خاموش کرد. اعتراض کردم که با این خستگی، حالا هم باید توی تاریکی بنشینم؟  
گره روسری‌اش را - که در هر حالی به سرش بود - محکم کرد و گفت: «چراغ که روشن باشد، هواپیمای عراقی بمب و موشکش را می‌اندازد. دوست دارید یک عده مردم فقط به خاطر این که شما دوست دارید چراغ را روشن کنید، جانشان را از دست بدهند؟!»

آن شب به خاطر چراغی را که من روشن کرده بودم و او خاموش کرده بود، یک ساعت کنارم نشست و برایم حرف زد.

**لجیم می‌گیرد**

در دبیرستان‌های زنجان، رشته‌ی ریاضی فیزیک تدریس نمی‌شد و آن عده از دخترانی که دوست داشتند در این رشته درس بخوانند، باید به دبیرستان پسرانه‌ی امیرکبیر می‌رفتند، اما چون دبیرستان پسرانه بود، دختران زنگ تفریح نداشتند.



فهمیم جز این دسته از دختران بود. می‌گفت: «دخترها حیاط مدرسه را فقط از پشت پنجره می‌بینند و من حتی جلوی پنجره هم نمی‌روم. از این دخترها که این طوری جلب توجه می‌کنند، لجیم می‌گیرد.»

**آقا جان حلالم کنید**

بعد از دبیرستان به قم رفت و در مدرسه مکتب توحید، درس طلبگی می‌خواند؛ زیر نظر شهید آیت‌الله قدوسی!

آخر هر هفته که به زنجان می‌آمد، بعد از نیمه شب می‌رسید. وقتی در ترمینال به دنبالش می‌رفتم، ذوق می‌کرد و می‌خندید و می‌گفت: «آقا جان ببخشید، خیلی اذیتتان می‌کنم. حلالم کنید.»

می‌گفتم: «اگر من دنبال نیایم، پس چه کسی بیاید؟» سرش را پایین می‌انداخت، دوباره عذرخواهی می‌کرد: «ببخشید آقا جان! حلال کنید شما را از خواب بیدار می‌کنم.»

صدایش آن قدر دلنشین و آرام بود که همه خستگی از تنم به در می‌رفت.





### احتکار نکنید

اوایل انقلاب و جنگ، به خاطر این که ما از طرف آمریکا تحریم شده بودیم، ارزاق عمومی کم گیر می‌آمد. حاج اکبر مقداری برنج و روغن اضافی خریده بود که در آینده کم نیاوریم. وقتی فهیمه شنید، سری تکان داد و گفت: «چرا وسایل را زیاد می‌خرید و احتکار می‌کنید؟ می‌دانید این کار گناه است؟ الان همه دچار کمبود ارزاق هستند، اگر شما احتکار کنید، گیر بقیه نمی‌آید. به اندازه‌ی گذران زندگی بخرید. خدا بزرگ است و ما را درمانده نمی‌گذارد.»



### اشک شوق

دست‌هایش را دور زانو حلقه کرد و گفت: «آقا جان نمی‌توانی برای جبهه کمک مردمی جمع کنی؟»  
خودم نمی‌توانم، اما...  
گفت: «نه، کمک مردمی غیر از خودتان. شما خیلی کمک کنید، یک ماه حقوق‌تان را به جبهه می‌دهید، ولی کمک مردمی خیلی زیاد می‌شود.»  
کتابش را باز کرد و یک اسکناس دو تومانی درآورد و گفت: «این هم اولین کمک فردا توی مسجد با پیش‌نماز صحبت کنید تا ایشان مردم را به کمک دعوت کند.»  
من هم از جیبم یک اسکناس درآوردم و کنار اسکناس فهیمه گذاشتم. ظهر روز بعد با پیش‌نماز توی مسجد صحبت کردم.  
شب، بعد از نماز مغرب و عشا از کمک‌های مردمی جایی برای سوزن انداختن در حیاط مسجد نبود. دو روز بعد با یک وانت باری که داشتیم، کمک‌ها را به جبهه بردم. فهیمه از ذوقش فقط اشک شوق می‌ریخت.



### به خاطر ما می‌جنگند

سرما در زنجان بیداد می‌کرد و بخاری نفتی چنان هنری نداشت که بتواند با سرما مقابله کند. مخصوصاً شب‌های برفی امان آدم را می‌برد. یک شب از خواب بیدار شدم تا پتوی بچه‌ها را مرتب کنم که دیدم فهیمه نیست. اتاق‌ها را گشتم نبود. از راه پله که بالا رفتم، دیدم به حالت مچاله صورتش را به زمین گذاشته است و سر سجاده خوابیده است. بیدارش کردم.  
گفتم: «چرا این‌جا خوابیدی؟»  
روسریش را مرتب کرد و آرام مَهر را بوسید و سجاده‌اش را جمع کرد.  
می‌گفت: «آقا جان! می‌دانی که الان برادران ما در برف و سرمای مریوان و کردستان

چه سختی‌هایی می‌کشند. آنها توی سنگ‌های سرد و یخ حتی مجال خوابیدن ندارند. می‌جنگند تا به ما آسیبی نرسد. آن وقت شما راه پله‌ی خانه را سرد می‌دانید؟»  
فهمیم هرشب برای پیروزی رزمندگان، نماز شب می‌خواند.



### چند روزی زنده‌ایم

ایام شهادت حضرت علی (علیه‌السلام) (نوزدهم تا بیست و یکم ماه رمضان) بود. پسر عم علی‌رضا تب روماتیسم گرفت. قرار شد برای درمان او را به آب گرم همدان ببریم. فهمیم قبول نکرد که با ما بیاید، گفت: «نیت کردم امسال شب‌ها به احیا بپردازم. شما بروید، ما این جا برایتان دعا می‌کنیم.»  
گفتم: «مادر! زود احیا را تمام کن. مردم را زیاد بیدار نگه نداری که روز از کار و زندگی‌شان بمانند.»  
پیشانی‌ام را بوسید و گفت: «عزیز من، ما یک دوره‌ی کوتاه زنده‌ایم. آن قدر خواهیم خوابید که صدها سال طول بکشد.»



### چه آبگوشت خوش طعمی

ماه محرم بود. حاج اکبر (پدرش) نذر کرده بود گوسفندی را جلوی پای سینه زنان هیئت امام حسین (علیه‌السلام) قربانی کند. نظرش عوض شده بود. گفت: «به هیئت‌ها قول داده‌ام آبگوشتی برای ناهارشان بپزیم.»  
خیلی دوست داشتم که ظهر عاشورا تو هیئت باشم. اعتراض کردم و گفتم: «آشپز که دارند، می‌دادی خودشان بپزند.»  
فهمیم جلو آمد و گفت: «چه اشکالی دارد؟ شما خودت را ناراحت نکن. من می‌پزم.»  
آن روز ظهر، غذای هیئت را درست کرد؛ چه آبگوشت خوش طعمی!



### مایه افتخارتان می شوم

وقتی می‌خواست برای تبلیغ به منطقه‌ی غرب برود، دلمان راضی نمی‌شد. گفتیم: «فهیمة جان، هیچ می‌دانی آن منطقه چقدر خطرناک است؟» گفت: «برای تبلیغ دین و آموزش قرآن به بچه‌های کرد عازم منطقه می‌شویم.» دیدم برعکس همیشه به حرفم گوش نمی‌کند. گفتم: «به هر حال پدرت راضی نیست. می‌گوید: فهیمة با این کار آبروی ما را می‌برد.»

گفت: «یعنی شما این طوری فکر می‌کنید؟ به آقا جان بگو، من باعث آبرو ریزی شما نمی‌شوم. مایه‌ی افتخارتان می‌شوم. یک روزی به همین حرف می‌رسید و آن روز می‌فهمید که در مورد من اشتباه می‌کردید.»



### در قبال شهادت

شهید آیت الله قدوسی در مکتب توحید قم استادش بود. او هم با این سفر فهیمة موافق نبود. به او گفته بود: «دخترم راضی نیستم به این سفر بروی. شما بمان. خیف است که درست‌تر را رها کنی و از آن دور بیفتی.»

می‌گفت: «وقتی استادم این حرف را زد، به این فکر کردم که چرا می‌خواهد مانع این مأموریت بشود. از ایشان پرسیدم: شما به جای شهادت، چه چیزی به من می‌دهید؟ آیت‌الله قدوسی از جا بلند شد و گفت: «برو دخترم، خیر پیش. ان‌شاءالله که سفرت بی‌خطر باشد.»



### الهی به عرش اعلا برسی

وقتی می‌خواست برود، انگار پشتم خالی شده بود. چون استادش هم نگرانش بود و احساس خطر می‌کرد.

رویش را بوسیدم و گفتم: «الهی به عرش اعلا برسی جان مادر.» گفت: «از بانه تا کربلا چهار ساعت راه است. دعا کنید یک سفر هم به کربلا برویم.» دوباره دست به دعا شدم.



فهیمة در ماه محرم به دنیا آمد و بیست و چهارم محرم ۱۳۵۹ زمانی که بیست ساله بود به شهادت رسید.





### فهیمة شهید شد

از بین هفت هشت نفر داوطلب برای اعزام، قرعه‌ی فال به نام فهیمة افتاد. روز ششم آذر راهی کردستان شدیم. هنگام خداحافظی، بچه‌ها رهایش نمی‌کردند. خیلی دوستش داشتند. توی اتوبوس که نشستیم، دیدم یادداشت می‌نویسد: «لحظات خوشی نیست هنگام دوری. عجیب است برایم. به طور محسوسی وابستگی خود را احساس می‌کنم که حتی فکرش، قلبم را به درد می‌آورد.»

مسیر حرکت از قم به کرمانشاه و کردستان بود که برنامه‌های اعزام را هم سپاه ترتیب می‌داد.

در کرمانشاه در واحد خواهران استراحت کردیم. قبل از استراحت با لحن محبت‌آمیز فهیمة، همگی به خواندن زیارت عاشورا دعوت شدیم.



به خاطر درگیری در جاده‌ی کرمانشاه - سنندج، روز هشتم آذر به راه افتادیم. فهیمة به شدت متلاطم بود و با خواندن دعا سعی می‌کرد آرام باشد.

ساعت چهار و نیم به دیواندره رسیدیم. فرمانده‌ی سپاه برای تقویت روحیه ما گفت: «نگران نباشید. کالیبر پنجاه، پشت سرتان در حرکت است.»

فهیمة با تبسمی پرمعنا، به تمثال حضرت امام که روی زانویش بود، اشاره کرد و گفت: «کالیبر ۵۰ هزار با ماست. تا او را داریم، چه غم؟»

به فهیمة گفتم: «احساس دل‌تنگی می‌کنم. پیشامدی در انتظار ماست.» گفت: «قرآن می‌خوانیم!» شروع کرد به تلاوت قرآن. در یکی از پیچ‌های گردنه وقتی بین لندور حامل فهیمة و اتومبیل عقبی که حالت محافظ داشت فاصله افتاد، ضد انقلاب‌ها ماشین را به رگبار بستند. ناگهان یکی از گلوله‌ها از کتف راننده گذشت. خون فوران می‌زد، اما فرمان را رها نمی‌کرد.

«سرتان را ببرید پایین تا دشمن متوجه حضور شما نشود.»

هنوز حرف راننده تمام نشده بود که فهیمة سرش را پایین برد.

چند دقیقه بعد به درمانگاه متروکه‌ای رسیدیم تا راننده سرپایی درمان شود. دست یکی از خواهران هم مجروح شده بود. خواستیم برای پانسمان دست او پیاده شویم که متوجه سیل خونی شدیم که از روی تمثال حضرت امام به راه افتاده بود.

ابتدا فکر می‌کردیم فهیمة حرف راننده را گوش کرده، وقتی سرش را بلند کردم مثل همیشه لبخند بر لب داشت و خون از چشم چیش مثل چشمه بیرون می‌زد. متحیر

بودیم که چرا فهیمه حتی ناله‌ای نکرد.  
با تمام ناامنی جاده، به سفر رسیدیم. پزشک بعد از معاینه‌ای مختصر شهادت فهیمه  
را اعلام کرد.



#### فهیمه را کفن کردم

وقتی گفتند فهیمه زخمی شده، باور نکردم. باورم شده بود که او شهید شده است. با  
یکی از دوستان قدیمی او را غسل و کفن کردم.  
نمی دانم خدا چه قدرتی به من داد! کار حضرت حق بود.



#### فَآيِن تَذْهَبُونَ

وقتی فهیمه شهید شد، برای عرض تسلیت به منزلشان رفتیم. از در ورودی تا اتاق  
مطالعه و حتی آشپزخانه، در جاهای مختلف آیات قرآن را نوشته بود؛ درست مثل  
حجره‌اش در حوزه.  
روی دیواره راه پله این آیه را با دست خط خود نوشته و قاب کرده بود: فَآيِن تَذْهَبُونَ  
(به کجا چنین شتابان).  
همه‌ی کارهای عادی زندگی را هم از زاویه‌ی قرآن می‌دید.



#### مظلومیت من

پنج شنبه شبی سر مزار فهیمه بودم که خانمی در حال عبور، طعنه‌زنان گفت: «مثلا  
شهید شده. این دیگر چطوری شهید شده؟»  
هیچ نگفتم، فقط سوز دلم بیشتر شد.



پنج شنبه‌ی هفته‌ی بعد که سر مزارش رفتیم، دیدم همان خانم سر مزار فهیمه نشسته  
است. می‌گفت: «خدا کند این شهیده مرا حلال کند. همان شب که به او اهانت کردم،  
خواب دیدم شاد و سرحال است. گفتم: «چشمت با گلوله‌ی ضد انقلاب کور شده،  
پس چرا هر دو چشمت سالم است؟» گفت: «خواهرهایی مثل تو لطف دارند و برای  
مظلومیت من اشک می‌ریزند، به همین خاطر چشمم خوب شده است.»



### عذرخواهی

یک روز که به زیارت مزار فهیمه رفته بودم، دیدم خادم مسجد «سفینة النجاة» آن جاست و دسته گلی روی قبر گذاشته است. گفتم: «شما چه نسبتی با ایشان دارید؟» پیرمرد گفت: «من تا به حال او را ندیده‌ام. چند شب است که خواب او را می‌بینم که می‌خواهد کتاب‌های کتابخانه مسجد را مرتب کند، ولی من اجازه ندارم که کلید را به او بدهم و مانع از این کار او می‌شوم. شب گذشته خواب دیدم همین دختر در حال مرتب کردن کتاب‌ها و نوشتن کد برای آنهاست. مرا که دید، گفت: «مأموریت دارم این کتاب‌ها را آماده کنم تا بچه‌ها بتوانند استفاده کنند.» صبح که بیدار شدم تحقیق کردم. فهیمدم، این دختر فهیمه سیاری است که تازه شهیده شده است. حالا برای عذرخواهی آمده‌ام.



### رزمنده‌ها چشم به راهند

بعد از شهادت فهیمه، مدتی چنان غمگین بودم که کارهای عادی زندگی‌ام مختل شده بود. بردن کمک‌های مردمی به جبهه که دیگر جای خودش را داشت. شبی در خواب دیدم صورتش مثل ماه شب چهارده می‌درخشید. انگار من به دیدنش رفته بودم. بغض کرده بود و می‌گفت: «چرا برایم چیزی نمی‌آوری؟» «چه می‌خواهی بابا جان؟» قطره‌های اشک از گوشه‌ی چشمش چکید. می‌گفت: «رزمنده‌ها چشم به راهند. من هم گرسنه‌ام. آن کمک‌هایی که به جبهه می‌بردی، به دست من هم می‌رسید.»



### رزمه‌ی عشق

در خود نگریستن، شهادت می‌خواهد و لازمه‌ی شهادت، ایمان و آگاهی است که با شهادت به حقیقت می‌پیوندد. خدایا! از درگاهت خواستارم که در رابطه با اجتماع، خود را آن طور به من بشناسانی که خود می‌پسندی. خدایا! قدرتی ده که ظرف‌های وجودی عمرمان را خالی نگذاریم و به وسیله‌ی نیکی‌ها آن را پر سازیم. خدایا! قدرتی ده که شناختی اصیل از اسلام داشته باشیم. مهدیا! باز آی و دل پر غممان را مرهم نه.

### طیبه واعظی دهنوی

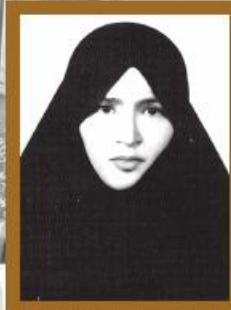
متولد: ۱۳۳۷/۴/۲۴، دهنو، اصفهان؛

فرزند: محمد صادق و فاطمه؛

تحصیلات: سوم اکابر.

ایشان متاهل و خانه‌دار بود و در جریان شکل‌گیری انقلاب با سازمان مهدیون همکاری داشت. وی در کنار همسرش ابراهیم جعفریان و برادرش مرتضی واعظی و همسر برادرش فاطمه جعفریان در فروردین ۱۳۵۶، پس از چندین سال زندگی مخفیانه در مشهد و اصفهان در تبریز شناسایی شدند. مرتضی و همسرش در این عملیات مسلحانه به شهادت رسیدند و طیبه با همسرش (ابراهیم) به زندان اوین تهران منتقل شدند و ساواک مهدی فرزند طیبه را با نام مستعار به شیرخوارگاه تحویل داد. این اسوه‌های مقاومت و ایستادگی پس از تحمل شکنجه‌های بسیار سخت و زجرآور (کشیدن ناخن، دندان‌ها و ...)، به هیچ‌وجه حاضر به افشاگری انقلاب و همکاری با رژیم نشدند و در نهایت در ۱۳۵۶/۳/۳، طیبه به همراه یک حمل چهار ماهه و همسرش (ابراهیم) زیر شکنجه به شهادت رسید. تا این‌که در بهمن ۵۷ با پیروزی انقلاب، تنها پادگار آنان - مهدی - پیدا شد و مزار آنان کشف گردید.

مزار: بهشت زهرا (سلام‌الله‌علیها)، تهران.



**نامحرمی مرا نبیند**

نوزدهم ذی‌الحجه بود که خداوند طیبه را به ما هدیه داد.

سه سال از برادرش - مرتضی - کوچک‌تر بود.

از پنج سالگی به مکتب می‌رفت. هوش و استعدادی بالا داشت. هفت ساله که شد، به راحتی قرآن را قرائت می‌کرد. پدرش اهل علم بود و او تحت تعلیم پدرش با سواد شده بود.

وقتی به مکتب می‌رفت، چادر سرش می‌کرد و صورتش را کامل می‌گرفت. می‌گفتم: «تنه! زمین می‌خوری؟» می‌گفت: «اگر زمین بخورم بهتر از این است که مردم صورتم را ببینند.»

■ ■ ■

**مریض شدم**

حتماً باید دعای «هر روز» را می‌خواند. اگر یک روز نمی‌خواند؛ انگار مریض می‌شد. می‌گفت: «تنه! امروز دعایم را نخواندم، مریض شدم.» اگر یک روز هم مریض بود و نمی‌توانست بخواند، مرتضی می‌خواند و او گوش می‌کرد.

■ ■ ■

**روشنگری‌های خواهرم**

طیبه بنای مبارزه با رژیم منفور پهلوی را از پشت دار قالی با برادرش مرتضی شروع کرد. از همان کودکی از شاه متنفر بود، ولی هرچه بزرگ‌تر می‌شد، با شرکت در جلسات قرآن و مطالعه‌ی کتاب‌های شهید مطهری آگاهانه وارد عمل می‌شد. برادرش مرتضی می‌گوید: «هرگاه با خواهرم طیبه صحبت می‌کردم، راه‌هایی پیش پایم می‌گذاشت و مرا راهنمایی می‌کرد که تا آن وقت چنین چیزی به ذهن هیچ یک از ما نرسیده بود و کار با موفقیت انجام می‌گرفت.»

■ ■ ■



### بگو تا خون بریزم

«خمینی، خمینی، شاه به قربان تو مملکت ولیعهد، خاک زیر پای تو»  
 خمینی عزیزم بگو تا خون بریزم  
 شش ساله بود که همیشه این اشعار را در بازی‌های بچه‌گانه‌اش تکرار می‌کرد.

یک روز هنگام بازی به زمین خورد و صورتش کمی زخمی و خونی شد.  
 گفتم: «مادر! آن قدر گفتی، تا خونت ریخت.»  
 گفت: «این طور نه! باید خونم برای آقای خمینی بریزد.»<sup>۱</sup>

### به عشق خمینی

زمانی که امام خمینی<sup>(ره)</sup> در تبعید بود، پدر طیبه یک روحانی مبارز بود و در جریان مستقیم فعالیت‌های سیاسی قرار داشت.

طیبه هنوز به سن تکلیف نرسیده بود ولی روزه می‌گرفت. آن‌هم فقط ۱۵ روز.  
 می‌گفت: «هشت روز برای سلامتی آقای خمینی روزه می‌گیرم و هفت روز برای سلامتی پدرم!»

از نظر اقتصادی چندان وضع خوبی نداشتیم. پدرش روزه و نماز استیجاری می‌گرفت و می‌خواند. طیبه هم قالی می‌بافت. به مدرسه نمی‌رفت، ولی قرائت قرآنش کامل بود. فقط سواد مکتبی داشت.

می‌گفت: «مزد قالی بافی روزم را برای جهیزیه‌ام بگذارید و مزد قالی بافی شبم را می‌خواهم برای آقای خمینی بگذارم تا وقتی آمد جلوی پایش گوسفند بکشم.»  
 هر شب بعد از نماز مغرب و عشا تا ساعت دوازده شب قالی می‌بافت. شبی چهار تومان به او می‌دادند.<sup>۲</sup>

### بنی آدم اعضای یکدیگرند

یک روز عید با لباس نو و رنگارنگی که برایش خریده بودیم، بیرون رفت. وقتی به خانه برگشت، همان لباس‌های کهنه را پوشید و آن لباس‌های نو را کنار گذاشت. می‌گفت: «اگر من این لباس‌ها را بپوشم، بچه‌های فقیر غصه می‌خورند. من دلم نمی‌آید این لباس‌ها را بپوشم.»  
اصلاً خلق و خوی‌اش چنین بود. یک قران و ده شاهی که به او می‌دادیم، جمع می‌کرد و همه را به فقرا می‌داد.<sup>۳</sup>



### جشن عروسی

ده ساله بود که عروس خاله‌اش شد. با ابراهیم جعفریان ازدواج کرد. ابراهیم هم یک معلم خدانشناس بود. روز عروسی‌شان جوان‌ها قصد داشتند ساز و آواز راه بیندازند که ابراهیم گفت: «اگر گوش کنید، من می‌خوانم شما هم دم بگیرید.» ابراهیم می‌خواند: «یا دائم الفضل علی البریه، یا باسط الیدین بالعطیه، صل علی محمد و آل محمد.» جوان‌ها هم دم گرفتند: «صل علی محمد و آل محمد.»  
این چنین آغاز زندگی‌شان را جشن گرفتند.<sup>۴</sup>



### هم کفو بودند

مدت زمان کوتاهی بعد از ازدواجش گفت: «مادر من می‌خواهم جهیزیه‌ام را به خانواده‌های فقیر و بیچاره بدهم، راضی هستی؟»  
گفتم: «آن‌ها را به تو بخشیدم، هرکاری می‌خواهی بکن!»  
همه را به فقرا داد و هرچه از قالی بافی هم برایش می‌ماند یا برای دختران جهیزیه می‌خرید یا برای بچه‌های بی‌بضاعت قلم و دفتر تهیه می‌کرد.

۳ - راوی: مادر شهیده.  
۴ - راوی: مادر شهید ابراهیم جعفریان.

ابراهیم هم به پدرش گفته بود: «من ماهی چهل تومان حقوق می‌گیرم. بعضی از این بچه‌ها آن قدر فقیر و بی‌بضاعت هستند که من باید همه‌ی وسایل تحصیل آن‌ها را فراهم کنم تا بتوانند به مدرسه بیایند. شما از این که خرج خانواده‌ی مرا می‌دهی، راضی هستی؟»

پدرش هم می‌گوید: «روزی ما را خدا می‌دهد. هرچه داریم با هم می‌خوریم. تو نگران نباش.»  
طیبه و ابراهیم چقدر هم کفو هم بودند.<sup>۵</sup>



### هجرت

بعد از سال ۱۳۵۳، با جدایی گروه مهدیون از سازمان مجاهدین خلق، ابراهیم از مخفی‌گاه خود ندا می‌دهد که آیا طیبه حاضر است زندگی مخفی را شروع کند؟  
طیبه که همدل و همراه ابراهیم بود، بدون مکث «بله» می‌گوید. این زوج انقلابی با یک ساک وسایل به همراه فرزندشان هجرت خود را آغاز می‌کنند.<sup>۶</sup>



### آخرین دیدار

آخرین باری که دیدمش در امامزاده احمد چهار باغ اصفهان بود.  
بعد از مدت‌ها با واسطه مطلع شدیم. خودم را به امامزاده رساندم. دور ضریح می‌گشتم که دیدم یکی مرا صدا می‌زند. زنی با چادری رنگ و رو رفته که بچهاش را مقابل صورتش گرفته است. وقتی جلوتر رفتم، دیدم طیبه است. گفت: «مادر! حق داری بچه‌ها را شناسی. بیا مهدی را بگیر.»

مهدی را بغلم گرفتم و دست و روی طیبه را بوسیدم. با این که مدت زمان طولانی از او بی‌خبر بودم، با یک احوال‌پرسی مختصر با من، فقط گفت: «تنه! دعا کن شهید بشم.» و از امامزاده بیرون رفت و از من خواست که دنبالش نروم. من مهدی را در آغوش فشردم و ناز و نوازش می‌کردم و بعد در حیاط امامزاده؛ طیبه، مهدی را از من گرفت و خیلی زود مخفی شد.

شرایط اختفا را به خوبی رعایت می‌کردند. چون تانیه به تانیه تحت تعقیب ساواک بودند.<sup>۷</sup>





### هیئات مَنَّا الدَّلة

هدفشان مشخص بود؛ یا شهادت، یا پیروزی و سازش هرگز! طیبه همیشه می‌گفت: «امام حسین (علیه‌السلام) شهید شد، ما هم باید برویم. امام حسین (علیه‌السلام) شهید شود و ما بنشینیم زندگی کنیم؟!»



### با توجه بخوانید

طیبه و فاطمه مدام در جلسات قرآن شرکت می‌کردند. خیلی خوب به ترجمه و تفسیر مسلط شده بودند. می‌گفتم: «مادر این‌ها را کی و کجا یاد گرفتید؟» می‌گفتند: «دعا را باید کلمه به کلمه با معنی‌اش بخوانید تا استفاده ببرید.» همان ترجمه و تفسیر که یاد گرفته بودند، در زندگی به کار می‌بستند.



طیبه و فاطمه هم از طریق همین جلسات قرآن و با برنامه‌ریزی ابراهیم - همسر طیبه - برای فعالیت در گروه مهدیون هدایت شدند.<sup>۸</sup>



### مهدی پسر م

کم سن و سال بود که ازدواج کرد. بچه‌هایش سقط می‌شدند. بعد از چند بچه وقتی مهدی را باردار بود، می‌گفت: «این بچه پسر است و نامش مهدی است.» فقط مهدی برایش ماند. تنها یادگار طیبه و ابراهیم که با تحمل سختی‌های فراوان به خواست خدا توانست دندان‌پزشک شود و دختری همانم مادرش طیبه دارد.<sup>۹</sup>



### اسلام حاکم شود

از شاه متنفر بود. می‌گفت: «اگر شاه خوب بود، زنش بی‌حجاب بین مردم حاضر نمی‌شد. علما را زندانی نمی‌کرد. آقای خمینی را تبعید نمی‌کرد. مردم این قدر سختی و بدبختی نمی‌کشیدند. ما باید زندگی‌مان را فنا کنیم تا اسلام به جای این‌ها حاکم شود.»<sup>۱۰</sup>



۸ - راوی: مادر شهیده.

۹ - راوی: همان.

۱۰ - راوی: همان.



### همچون سمیه!

یکی از دو حرفش شهادت بود. می‌گفت: «من باید شهید شوم.» می‌گفتم: «تو باید زندگی کنی. خانه‌داری کنی و بچه‌ات را بزرگ کنی.»  
می‌گفت: «من دلم می‌خواهد مثل آسیه - زن فرعون - آگاه باشم و مبارزه کنم برضد فرعون زمان. البته شوهر آسیه بد بود، من می‌خواهم مثل سمیه شهید شوم.»<sup>۱۱</sup>



### فقط راضی باش

فرزندش مهدی، دو ماهه بود که همسرش ابراهیم متواری شد. ساواک هم در تعقیبش بود؛ اما از این‌که نتوانسته بود او را دستگیر کند، عصبانی بود. طیبیه آنان را عصبانی‌تر کرد. زمانی که در پی ابراهیم و پیدا کردن سند و مدرکی به خانه آن‌ها ریختند، قبل از ورود سربازان شاه، طیبیه هرچه از اعلامیه‌های امام و نوارهای آقای فلسفی در خانه بود، میان لباس‌های مهدی می‌گذاشت و او را در قنداق می‌پیچید. هرچه بیشتر می‌گردند؛ کمتر پیدا می‌کنند. ساواکی‌ها از شدت ناراحتی، با طیبیه جر و بحث می‌کنند که یکی از آنان چنان ضربه‌ای به صورت طیبیه می‌زند که صورتش کبود شده و ورم می‌کند و تا مدت‌ها این کبودی از بین نمی‌رفت. طیبیه هم سختی‌ها را به جان دل خریده بود.  
می‌گفت: «عیبی ندارد این‌ها باید باشد. ناراحت نباش. فقط شما راضی شوید ما شهید شویم.»<sup>۱۲</sup>



### گروه مهدیون

زمانی که عده‌ای از مجاهدین خلق گرایش کمونیستی پیدا کردند، ابراهیم همسر طیبیه با چند نفر از دوستانش - برادران شاه کرمی - از سازمان جدا شده و گروه اسلامی مهدیون را پایه‌گذاری کردند. آن‌ها در راستای ایجاد زمینه برای ظهور حضرت مهدی (عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌التربیفه) فعالیت می‌کردند و کاملاً اسلامی و پیرو خط امام خمینی بودند.

این گروه در شهرهای مشهد، تهران، اصفهان فعالیت داشتند و این چهار نفر (ابراهیم و طیبیه، مرتضی و فاطمه) آن را در تبریز بنیان گذاشتند. این گروه سلاح را فقط برای دفاع از جان خودشان حمل می‌کردند و عملیات مسلحانه‌ای در برنامه نداشتند.



جلسه‌های قرآن و احکام برای عموم برگزار می‌کردند، اما در بین جلسه حرف خودشان را هم می‌زدند.<sup>۱۳</sup>



۱۱ - راوی: مادر شهیده.

۱۲ - راوی: همان.

۱۳ - راوی: عباس واعظی؛ برادر شهیده.

### کفش‌هایم جا مانده

با اختفای طیبه و ابراهیم و فرزندشان مهدی در سال ۱۳۵۵، مرتضی و فاطمه هم به آنان ملحق شدند. فقط از طریق نامه‌ای که از طرف آنان می‌آمد، مطلع می‌شدیم که زنده‌اند.

یک بار نامه‌ای از طرف طیبه برابمان آمد با این متن: «مادرم! من در راه خدا رفتم و وابستگی‌ها را بریدم. مثل من مانند کسی است که از رودخانه‌ای عظیم و پرآب جهیده باشد، ولی کفش‌هایش را آن طرف رودخانه گذاشته باشد. آیا ارزش دارد که برگردد و کفش‌هایش را بردارد؟! از خدا بخواه که من در رختخواب نمیرم. ننگ است که جوان در دوره‌ی آخرالزمان در رختخواب بمیرد.»<sup>۱۴</sup>



### اسلام را زنده کنید

نامه نوشته بود که: «مادر! راضی نباش که ما برگردیم. دعا کن که شهید شویم. انگار برگشتیم، ۱۰ کیلو گوشت هم خوردیم؛ چه فایده؟ آدم باید اسلام را زنده کند.»<sup>۱۵</sup>



### طیبه؛ شهید!

گاهی عکس‌هایی با سر وضع خونین و در هم شکسته از طیبه در خانه می‌انداختند. ما هیچ اطلاعی از آنان نداشتیم. نمی‌دانستیم مرده‌اند یا زنده! یک شب در عالم رؤیا دیدم که مرتضی مرا به حرم حضرت معصومه (سلام‌الله‌علیها) برد و گفت: «مادر! گوشت را نزدیک ضریح بیاور.» وقتی خودم را به ضریح چسباندم، صدایی از داخل ضریح منور می‌شنیدم که می‌گفت: «مرتضی شهید، فاطمه شهید، طیبه شهید، ابراهیم شهید.» آن وقت بود که با دیدن این خواب مطمئن شدم که فرزندانم به شهادت رسیده‌اند.





### ما پیروز شدیم

یک بار هم خواب دیدم هر چهار نفر آن‌ها دور هم نشسته‌اند. لباس سفید و نورانی نشان بود و خیلی خوشحال بودند. گفتم: «چرا این‌جا نشسته‌اید؟ الان شما را می‌گیرند.» خندیدند و گفتند: «دیگر دست آن‌ها به ما نمی‌رسد، ما پیروز شدیم.»



### بکشید مرا؛ چادرم را برندارید

روز سی‌ام فروردین ۱۳۵۶ در پی دستگیری یکی از اعضای گروه در تبریز، ابراهیم هم در یک گشت بازرسی دستگیر می‌شود. از طریق بازرسی بدنی ابراهیم، اجاره نامه‌ی منزلشان را پیدا می‌کنند و خانه تحت نظر قرار می‌گیرد. در همین زمان با تأخیر ابراهیم، طیبه اسناد و مدارک را می‌سوزاند و خانه را ترک می‌کند. غافل از تعقیب مأموران، در یک قرار با مرتضی، تأخیر ابراهیم را عنوان می‌کند. بدین ترتیب، مرتضی هم شناسایی می‌شود. مرتضی و طیبه در یک درگیری مسلحانه وارد مبارزه می‌شوند که مرتضی در دفاع از طیبه به شهادت می‌رسد و طیبه با اتمام فشنگ‌هایش به همراه فرزندش مهدی دستگیر می‌گردد. هنگامی که دستبند به دست طیبه می‌زنند، می‌گوید: «مرا بکشید، اما چادرم را برندارید.»

طیبه و ابراهیم را به زندان تبریز و سپس به زندان اوین منتقل می‌کنند و مهدی را با نام مستعار به شیرخوارگاه تبریز تحویل می‌دهند. ابراهیم و طیبه به همراه یک حمل چهار ماهه، پس از سه ماه تحمل سخت‌ترین شکنجه‌ها، بی‌آن‌که حرفی بزنند، زیر شکنجه به شهادت می‌رسند. طیبه همانند هاجر با فرزندش هجرت کرد و همچون زینب (سلام‌الله‌علیها) شاهد شهادت برادر بود و به سان سمیه در زیر شکنجه همانطور که خودش آرزو کرده بود به شهادت رسید.

از سرنوشت آن‌ها هیچ اطلاعی نبود تا این‌که چند ماه پس از پیروزی انقلاب، معاون نخست وزیر در امور انقلاب، روز شهادت و مزار این شهیدان را اعلام می‌کند.



با شکسته شدن در زندان‌ها و پی‌جویی‌های مکرر توسط برادران و هم‌زمان ابراهیم، مهدی چهار ساله، مادر بزرگش را می‌شناسد و بدین ترتیب مهدی هم پیدا می‌شود.





### مریم آب باز

متولد: ۱۳۴۳/۷/۱، قم؛

فرزند: علی و فاطمه؛

همسر شهیدیدان الله طالب حقیقی

(از شهدان ۸ سال دفاع مقدس)

تحصیلات: پنجم ابتدایی.

وی خانه‌دار بود و در بمباران مناطق مسکونی توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۵/۱۱/۱ در خیابان باجک قم، به همراه تنها فرزندش زینب طالب حقیقی به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.



### چقدر شیرین بود

مهرپه خیلی سبک، یک مجلس ساده و یک عصرانه مختصر؛ ولیمه‌ی عروسی‌اش بود.

چهارده ساله بود که با آقای یدالله طالب حقیقی ازدواج کرد.

فقط ۲۰ روز از ازدواجش گذشته بود که همسرش شهید شد؛ شهید پاسدار یدالله طالب حقیقی.

علاقه‌ی زیادی به همسرش داشت، اما صبوری می‌کرد. می‌گفت: «همسرم سفارش کرده برای شهادتش بی‌تابی نکنم.»

وقتی به او پیشنهاد می‌دادند که ازدواج کند، می‌گفت: «باید زینب را بزرگ کنم، او تنها یادگار شهید است.»  
علاقه‌ای به ازدواج نداشت. می‌گفت: «دوست دارم شهید شوم.»

چندین بار خواب همسرش را دیده بود. می‌گفت: «یدالله گفته است همه‌ی وسایلت را جمع کن؛ می‌خواهم شما را ببرم پیش خودم!»

می‌گفت: «از مرگ می‌ترسم، اما مرگ با شهادت برایم شیرین است.»

زینب دو ساله بود که با پدرش مریم عازم خانه‌ی خدا شد. اول حاجیه شد، بعد شهیده!  
مریم هفده ساله بود و زینب سه ساله که شهید یدالله طالب حقیقی آنان را با خودش برد.

چقدر این شهادت شیرین و گوارا بود.<sup>۱</sup>

۱. راوی: مادر شهیده.



### مریم ابراهیمی فرد

متولد: ۱۳۵۳/۱/۱۹، قم؛

فرزند: عبدالحسین و مهری.

ایشان در روزهای آخر عمر رژیم منفور پهلوی در تظاهرات مردمی مقابل درب خانه، زمانی که هم‌صدا با مردم با مشت گره کرده فریاد مرگ بر شاه، سر می‌دادا اصابت گلوله‌ی یکی از مزدوران رژیم در ۱۳۵۷/۹/۲۳ در خیابان انقلاب قم، به شهادت رسید.

مزار: امامزاده ابراهیم علیه السلام، قم.



### احرام شهادت

مریم جنین هفت ماهه بود که مادرش به حج مشرف شد. روزی ۱۰ الی ۱۵ بار به طواف خانه‌ی خدا می‌رفت. دائم الطواف بود.

■ ماه محرم سال ۱۳۵۳ به دنیا آمد.

■ چهار ساله بود که به مکتب رفت؛ کودکی با هوش و منظم. معلم قرآنش از او بسیار راضی بود.

■ سیزدهم محرم ۱۳۵۷، دو ماه قبل از انقلاب به شهادت رسید. معلمش، کلاس قرآن را به خاطر مریم تعطیل کرد.<sup>۲</sup>

■ ■ ■

### مریم یکی از انقلابیون

برای اهدای خون به بیمارستان فاطمی رفته بودم. وقتی برگشتم، دیدم در خیابان هیاهوی زیادی برپاست.

انقلابیون از کوی و بام شعار می‌دادند: «بگو مرگ بر شاه!» نزدیک خانه که رسیدم، دخترم زهرا به سویم دوید. می‌گفت: «بابا! مریم تیر خورده!» همین که جلوی در خانه رسیدم؛ دیدم مریم با صورت روی زمین افتاده است. وقتی بلندش کردم، مغز سر مریم همراه با خون به روی لباسم ریخت.

■ یکی از آن انقلابیون هم مریم چهار ساله بوده است. همین که با مشت گره کرده در مقابل در خانه فریاد می‌زند: «بگو مرگ بر شاه»، ساواکی ملعون سر او را هدف قرار می‌دهد و با شلیک گلوله‌ای، جمجمه‌اش را نشانه می‌رود.

■ دشمن از این می‌ترسید که مریم در آینده‌ای نزدیک، مردانی را از دامن خود به معراج روانه کند.<sup>۳</sup>

■ ■ ■

۲ . راوی: پدر شهیده .

۳ . راوی: پدر شهیده .



### باز هم شبانه!

مریم در دم شهید شده بود، ولی او را به بیمارستان بردم. در بیمارستان چندین خبرنگار خارجی از من و مریم عکس می‌گرفتند.

بعد از صدور جواز دفن، مریم را داخل پارچه ای پیچیدم؛ خیلی عادی! پسر من در بیمارستان تا من و مریم را در چنین وضعیتی دید، بی حال شد. گفتم: «اگر کسی انقلاب بخواهد، باید تحمل کند. همه‌ی شما (فرزندانم) فدای آقای خمینی!»

مریم را به خانه انتقال دادم و عمه‌اش او را در خانه غسل و کفن کرد. بعد از ظهر آن روز خواستیم او را در امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام) دفن کنیم، نگذاشتند.

انقلاب در شرف پیروزی و اوضاع کاملاً متشنج بود. متولی امامزاده ابراهیم (علیه السلام) قبول کرد که مریم را دفن کند. با استفاده از تاریکی شب، دامادم بر پیکر مریم نماز خواند و مخفیانه او را دفن کردند؛ بدون حضور من و مادرش! سه روز بعد مزار مریم را نشانمان دادند؛ باز هم شبانه!

مادر مریم نتوانست سر مزارش گریه کند. اگر صدایمان بلند می‌شد؛ باید ۳۰ تومان پول گلوله‌ای که خرج مریم شده بود را به ساواک می‌پرداختیم.<sup>۴</sup>



### زائر واقعی

مریم چهار یا پنج ماهه بود که با خانواده به مشهد مشرف شدیم. جمعیت زیادی در حال طواف ضریح مطهر بود. مادرش اصرار داشت که مریم را برای زیارت جلو ببرم. او را متقاعد کردم از همین فاصله سلام دهد. سلام می‌دادیم که خدام درهای ورودی به رواق‌ها را بستند. بهتر از این نمی‌شد. مریم نیز نتوانست ضریح مبارک را زیارت کند.



۴ . راوی : همان .

همان شب مادرش در عالم رویا می‌بیند که آقاعلی‌بن‌موسی‌الرضا (علیه‌السلام) به ایشان می‌فرماید: «یکی از زوار من شما هستید.»<sup>۵</sup>



#### یا علی بن موسی‌الرضا (علیه‌السلام)

بعد از شهادت مریم، شخصی در خواب می‌بیند که او در صحن سقاخانه نشسته است. می‌پرسد: مریم! شما اینجا چه می‌کنید؟  
می‌گوید: «باغی در اینجا دارم و تلاش می‌کنم جایی هم برای پدر و مادرم درست کنم.»<sup>۶</sup>



#### مریم شهیده

در ایام ماه رمضان، جلسه‌ای ثابت و دائمی در خانه داشتیم، به طوری که در طول ماه مبارک ۵۰ بار قرآن را ختم می‌کردیم.  
جلسه توسط خواهران برگزار می‌شد و سال‌ها شخصی به نام خانم جلالی آن را اداره می‌کرد. بعد از مدتی ایشان به دلایلی برای حضور در جلسه وقفه می‌اندازد که در عالم رویا می‌بیند، شخصی با حالت اعتراض به او می‌گوید: «چرا شما جلسه‌ی مریم شهیده را ترک کردید؟!»<sup>۷</sup>

۵ . راوی: پدر شهیده .

۶ . راوی: همان .

۷ . راوی: همان .



### فسرین استوان

متولد: ۱۳۴۴/۱/۱، قم؛

فرزند: هاشم و فاطمه؛

تحصیلات: پنجم ابتدایی.

ایشان خانه‌دار بود و در بمباران مناطق مسکونی توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۵/۱۰/۲۴ (ایام فاطمیه) در مجلس روضه‌ی حضرت زهرا (علیها السلام) در خیابان انقلاب، چهارراه سجادیه قم، به همراه یک حمل پنج ماهه و دخترش آرزو گلشن‌پور و مادرش فاطمه جندقی به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.

### آرزویش برآورده شد

نسرین فرزند اول خانواده بود. در مشکلات زندگی، او جای پدرش را که معلول بود، پر می‌کرد.

«مادر! بنشین و بساز!»

او بود که مادرش را نصیحت می‌کرد.

اهل روضه و نماز بود.

زرنگ و کارگشا بود.

در کنار مادرش قالی می‌بافت.

بسیار دلسوز و مهربان بود؛ برای همه!

چهارده ساله بود که ازدواج کرد.

پس از شش سال زندگی از همسرش جدا شد. آنها صاحب فرزند نمی‌شدند.

بعد از ازدواج با آقای گلشن‌پور آرزویش برآورده شد.

نسرین صاحب دختری شد به نام آرزو!

نسرین با یک حمل پنج ماهه به همراه مادرش (شهیده فاطمه جندقی) و دخترش، آرزو که نه ماه بیشتر نداشت، عصر روز ۱۳ جمادی الاولی در مجلس روضه‌ی حضرت زهرا (سلام‌الله‌علیها) به شهادت رسیدند.<sup>۸</sup>



### اخلاص در عقیده

عقیده‌ای خاص به سادات داشت.

چادری که تازه دوخته بود، برای اولین بار، موقع رفتن به روضه‌ی حضرت زهرا (سلام

الله‌علیها) در منزل آقای مؤمنی سرش کرد.

می‌گفت: «می‌خواهم در منزل سادات تبرک شود تا برایم برکت کند.»

اتفاقاً در همان چادر، غرقه به خون شد و چادر کفنش شد.

راست می‌گفت؛ چه برکتی!<sup>۹</sup>

۸ . راوی: مریم استوان؛ خواهر شهیده.

۹ . راوی: مریم استوان؛ خواهر شهیده.



### زهرا اصغری

متولد: ۱۳۱۱/۳/۱، قم؛

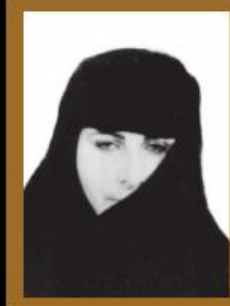
فرزند: غلامعلی.

ایشان روز براءت از مشرکین، توسط عمال سعودی، در ۱۳۶۶/۵/۹ در مکه‌ی مکرمه به شهادت رسید.



تا کربلا رسیدن  
یک یا حسین دین

دبستان محمد باقر  
منطقه ۱۳



### طاهره باقریان

متولد: ۱۳۳۱/۵/۲۴، قم؛

فرزند: محمد حسن و زهرا؛

تحصیلات: ششم نظام قدیم.

ایشان متاهل و خانه‌دار بود و در بمباران مناطق مسکونی توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۵/۱۱/۱ در خیابان باجک، محله‌ی جوادالائمه (علیه‌السلام) قم، به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه‌السلام)، قم.





**جزو همین شهدا باشیم**

تأکید داشت که در راهپیمایی‌ها شرکت کند. با پیروزی انقلاب و تشریف فرمایی امام راحل به قم، چندین بار به دیدار ایشان رفت.

در کمک رسانی و تدارک به جبهه‌ها خیلی فعال بود. در پخت مربا، بافندگی و بسته بندی مواد غذایی؛ به خواهران کمک می‌کرد.

وقتی آثار باقیمانده از شهدای چهار راه سجادیه را می‌دید، با یک غم و حسرت می‌گفت: «ای کاش من هم در میان این شهدا بودم. اکنون زمانی است که باید بهترین و کامل‌ترین حجاب از خانه خارج شویم. اگر خدا بخواهد شاید ما جزو همین شهدا باشیم. باید سعی کنیم که در مقابل نگاه نامحرم قرار نگیریم.»

روز حادثه زمانی که به همراه دو پسر و دختر هشت ماهه‌اش تعدادی از شال و کلاه‌هایی که برای رزمندگان بافته بود را به محل جمع آوری کمک‌های مردمی می‌برد در میان کوچه مورد هدف حمله هوایی بعضی‌ها قرار می‌گیرد و به شهادت می‌رسد، اما هر سه فرزندش در اثر موج انفجار به داخل جوی آب پرت می‌شوند و زنده می‌مانند.<sup>۱۰</sup>



### مدینه بهمنی

متولد: ۱۳۴۳/۶/۳۰، روستای مجدآباد، قم؛

فرزند: مهرعلی و ربابه.

وی خانه‌دار بود و در بمباران مناطق مسکونی  
توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۵/۱۱/۵ در خیابان  
امامزاده ابراهیم (علیه‌السلام)، ۱۷متری فهیمی قم، به  
همراه دخترش زهرا مرادی به شهادت رسید.

مزار: امامزاده ابراهیم (علیه‌السلام)، قم.

مدینه شهر پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم)

در روستای مجدآباد زندگی می کردیم. در بیابان خوشه چینی می کردم که به دنیا آمد. به حرمت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و به غربت بقیع، اسم او را مدینه گذاشتم.<sup>۱۱</sup>

■ ■ ■

### نان حلال

دستم شکسته بود.

■

پدرش از کار افتاده بود.

■

برای حاج آقا فتح الله نان می پختم. یک دست به گردنم و با یک دست نان به تنور می زدم.

■

قنناق مدینه هم کنار تنور آتش بود.<sup>۱۲</sup>

■ ■ ■

### بافنده‌ی کوچک

آنقدر کوچک بود که قدش به دار قالی نمی رسید.

قالی باف شده بود؛ اما باید کسی او را بلند می کرد و روی تخته قالی می گذاشت.

■

درس نخوانده بود. ولی مکتبش، مکتب اهل بیت (علیهم السلام) بود.

■

مشکلات زندگی اش را با سختی های زندگی حضرت زهرا (سلام الله علیها) مقایسه می کرد. می گفت: «باید تحمل کرد.»<sup>۱۳</sup>

■ ■ ■

### اهل قم شد

خیلی راضی بود که ساکن قم شده بود.

■

هنگام بمباران مناطق مسکونی هم حاضر نبود قم را ترک کند. وقتی حرف از رفتن بود، از قول امام صادق (علیه السلام) قم را روایت می کرد.<sup>۱۴</sup>

■ ■ ■

۱۱ . راوی: ربابه سلمانی؛ مادر شهیده .

۱۲ . راوی: همان .

۱۳ . راوی: خانم صابری؛ دوست و همکار شهیده .

۱۴ . راوی: خانم صابری؛ دوست و همکار شهیده .



### خانه‌ی بخت

۱۵ ساله بود که آقای مرادی به خواستگاری‌اش آمد. چای که نیاورد؛ خودش هم نیامد.



با ترفند همسایه (گلناز خانم) به حیاط رفت تا آقای مرادی توانست از پشت شیشه، قامت مدینه را ببیند.



یکسال بعد هم عقد و عروسی‌اش یکی شد؛ مصادف با فوت آقای طالقانی. به احترام ایشان، جشنی به کار نبود. مدینه با لباس خانه‌ی پدری، بی‌هیچ سر و صدایی در نهایت سادگی به خانه‌ی آقای مرادی رفت.<sup>۱۵</sup>



### خانه‌ی ابدی

به امامزاده ابراهیم (علیه‌السلام) علاقه‌ای خاص داشت. برای تفریح، و عبادت، همه‌ی حرفش امامزاده ابراهیم (علیه‌السلام) بود.



مزارش هم گلزار امامزاده ابراهیم (علیه‌السلام) شد.<sup>۱۶</sup>



### عکس یادگاری

به پاپوس امام‌رضا (علیه‌السلام) رفته بودند. با اصرار آقای مرادی قبول کرد که عکس بیندازد. یک طرفه ایستاد. می‌گفت: «خجالت می‌کشم تمام رخ در مقابل عکاس بایستم.»<sup>۱۷</sup>



### شرمندهم می‌باش

کار حسابی نداشت. ناراحت بود. می‌گفت: «نه گوشتی، نه میوه‌ای! غذای خوبی هم که در خانه نداریم. مدینه! من از تو خجالت می‌کشم.»



۱۵ . راوی : ربیعه سلمانی ؛ مادر شهیده .

۱۶ . راوی : همان .

۱۷ . راوی : صفی‌نلا مرادی ؛ همسر شهیده .

آقای مرادی را از خجالت درآورد. می‌گفت: «هر روز که کار نداشتی و خواستی به خانه برگردی، خورجین دوچرخه‌ات را پر از سنگ و کلوخ کن و روی آن دستمال بینداز تا همسایه‌ها نگویند مرادی دست خالی برگشته.»

هیچ وقت به نوع زندگی‌اش اعتراض نکرد.<sup>۱۸</sup>

#### همچو زهر (سادم‌ش‌علیها)

خیلی باحیا بود. یک بار ندیدم روسری‌اش را از سرش بردارد یا لباس نافرمان بپوشد.

سرسفره مقابل پدرش نمی‌نشست.

با دو پسر شیرخواره و کوچک و یک دختر پنج ساله، هر وقت می‌آمد، آرام و قرار نداشت. باید همه‌ی خانه را نظافت می‌کرد. لباس‌هایمان را می‌شست و برایمان غذایی می‌پخت و بعد می‌رفت.

آن روز خانه‌ی ما بودند. بعد از نظافت کامل خانه، وقتی ناهار را پخت، به همسرش گفت: «این آخرین ناهار است.» ناراحت شدیم. گفت: «خدا از حرف راست بدش نمی‌آید. من حرف راست می‌زنم. وقتی اجاق گاز را روشن می‌کردم، با خودم گفتم: «این ناهار آخرم است.»

درست مقابل پدرش نشست و غذا خورد. برعکس همیشه! می‌گفت: «من تا بعدازظهر مهمان شما هستم.»

با برادرش همسایه بودیم. ساعت ۲:۳۰ دقیقه بعدازظهر بود که با زهرا دخترش رفت برادرش را ببیند. برادرش را هم ندیده بود.



وضعیت قرمز شد. مدینه توی کوچه در حال حرکت به طرف خانه بود که در اثر موج انفجار بین در و دیوار می ماند و کمرش می شکند و ترکشی سینه‌ی او را سوراخ می کند. زهرا هم در بین در و دیوار گیر می کند و دست در دست مادر به شهادت می رسند. موشک چند خانه آن طرف تر از ما، به خانه‌ی «شهیدان محمدی» اصابت کرده بود.<sup>۱۹</sup>



### چادر خاکی

در زندگی آبروداری و حجاب از ویژگی بارز او بود. اتفاقاً با همان حجابش به شهادت رسید.



هنگامی که در غسل خانه مدینه را دیدم، چادرش را دور سرش محکم نگه داشته بود؛ به همان شکل که صورتش را می گرفت.



من و خانم یوسفی هرچه تلاش کردیم چادر مدینه را از سرش درآوریم تا او را غسل دهیم و کفن کنیم، نتوانستیم؛ به ناچار با همان چادر دفنش کردیم.<sup>۲۰</sup>



### نور شهدا

اوج بمباران مناطق مسکونی توسط عراق بود. آن شب تعدادی از شهدا (مانند مدینه و زهرا) را در غسل خانه جمع کرده بودیم. چندتا از شهدا فرزندان خواهرم بودند. قرار شد من و خانم یوسفی، بعد از نماز شب این شهدا را غسل دهیم و کفن کنیم. همین که قامت بستیم؛ نوری خیره کننده از غسل خانه بیرون آمد و جلوی ما به نماز ایستاد. بعد از نماز دعای توسل خواندیم. این نور تا آخر دعا با ما بود. بعد از دعا دوباره به غسل خانه بازگشت و همه جا تاریک شد. چند نفری که آنجا بودند همه این نور را تأیید کردند. با وجود ترسی که بر همه ما غلبه کرده بود، هیچ کدام نتوانستیم از همراهی مدینه منصرف شویم و برویم.<sup>۲۱</sup>

۱۹. راوی: ربیعه سلمانی؛ مادر شهیده.  
۲۰. راوی: خانم صابری؛ همکار و دوست شهیده.  
۲۱. راوی: همان.





### زهرا پسنديده

متولد: ۱۳۱۰، قم؛

فرزند: عباس و فاطمه.

وی متاهل و خانه‌دار بود و در روز براءت از  
مشركين، توسط عمال سعودي، در ۱۳۶۶/۵/۹ در  
مكه‌ي مكرمه به شهادت رسيد.

مزار: امامزاده علي بن جعفر (عليه السلام)، قم.



### چه بهتر!

۲۲ بهمن سال ۶۵ بود.

ایشان در حین راهپیمایی، روی پل حجتیه بود که نقطه‌ای از شهر قم بمباران شد. می‌گفت: «قسمت ما نشد که «شهید» شویم.» و غبطه می‌خورد.



عاشق شهادت بود

از مرگ ترس نداشت. در اوج بمباران مناطق مسکونی توسط رژیم بعث عراق، هیچ‌گاه خانه‌اش را ترک نمی‌کرد. می‌گفت: «ما زن‌ها را که جبهه نمی‌برند، اگر خدا خواست و بمب یا موشکی آمد که ما شهید شویم، چه بهتر!»<sup>۲۲</sup>



یا حضرت عباس (علیه‌السلام)

توسلش به حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) زیاد بود.



از مال دنیا سه حلقه النگو داشت که هنگام عزیمت به خانه خدا، هر سه را از دستش درآورد.

می‌گفت: «دو حلقه از النگوها برای شما و یکی را در ضریح حضرت ابوالفضل (علیه السلام) بیندازید.»

انگار می‌دانست که بر نمی‌گردد. می‌گفت: «اگر راه کربلا باز شد، خودتان ببرید. اگر نتوانستید، به فرد مطمئنی بدهید تا ببرد.»<sup>۲۳</sup>



### دستور امام است

هنوز املاهایش را داریم.

شصت و دو سالش بود که در نهضت سوادآموزی ثبت نام کرد. وقتی به او اعتراض کردیم، می‌گفت: «دستور امام (رحمة‌الله‌علیه) است.» به امام علاقه‌ی زیادی داشت.<sup>۲۴</sup>



در حج، روز براءت از مشرکین، خیلی سریع خودش را برای راهپیمایی آماده کرد. گفتیم: «بعضی‌ها انگار نمی‌خواهند بیایند.» گفت: «نیایند؛ ما باید برویم.»<sup>۲۵</sup>



۲۲ . راوی : پسر شهیده .

۲۳ . راوی : همان .

۲۴ . راوی : دختر شهیده .

۲۵ . راوی : همسر شهیده .



### عاقبت بخیر

سواد چندانى نداشت؛ اما همیشه بعد از نماز قرآن باز می کرد و «انا انزلناه...» را از حفظ می خواند.



می گفت: «اگر می خواهید عاقبت بخیر شوید، بعد از نماز صبح و مغرب «لا حول و لا قوة الا بالله...» را بخوانید.»



نماز جمعه اش ترک نمی شد.  
بیشتر در نماز جماعت مسجد امام حسن عسگری (علیه السلام) شرکت می کرد. عقیده زیادی به مسجد داشت.

می گفت: «شما بچه ی کوچک دارید. لباس نماز را از بقیه ی لباس ها جدا کنید.»<sup>۳۶</sup>



تشهد می خواند که از او عکس گرفتیم.  
نمازش که تمام شد، با لحنی خاص گفت: «شاید نماز من به هم می خورد.»<sup>۳۷</sup>



### حسن خلق

بی اندازه قانع بود.



صبور باشید. سازگار باشید. با کمبودها بسازید.  
می گفت: «پول حلال برکتش بیشتر است.» دائم ما را نصیحت می کرد.



می گفت: «همیشه در این دنیا خوب باشید. از کسی توقع نداشته باشید که عزت خود را از دست می دهید.»



آرام بود و هرگز از کسی بدگویی نمی کرد.  
خوشش نمی آمد کسی از او تعریف و تمجید کند.<sup>۳۸</sup>



**قصه‌ی آل‌عبا (علیهم‌السلام)**

هر شب برایمان قصه می‌گفت؛ من، ابوالفضل، محمد، احمد و محمود.  
قصه پنج تن (علیهم‌السلام) را.  
به زبان روضه.

■

از اول محرم پیراهن مشکی می‌پوشید و روسری مشکی سرش می‌کرد تا  
آخر ماه صفر.

■

می‌گفت: «به چهارده معصوم متوسل شوید. هر کدام؛ فرقی نمی‌کند.»<sup>۲۹</sup>

■■■

**با عزیزانت چه گفتی؟**

با شهدا مانوس بود.  
اتفاقاً از گلزار هم عازم خانه‌ی خدا شد. قبل از حرکت، سر مزار شهدا رفت.

■

بعد از شهادت او، در بین لوازم خانه، قبض‌های کمک به جبهه‌اش را پیدا  
کردیم.

■

به عملش تظاهر نمی‌کرد و آن را بد می‌دانست.<sup>۳۰</sup>

۲۹. راوی: همان.

۳۰. راوی: فرزندان شهیده.





### ربابه ترک زاده

متولد: ۱۳۰۲/۱۰/۱، روستای مؤمن آباد قم؛

فرزند: درویش علی و صغری؛

مادر شهیدرضا یزدی

(شهید سال ۱۳۶۰ در دفاع مقدس).

ایشان خانه دار بود و در حمله‌ی موشکی رژیم

بعث عراق به مناطق مسکونی، در ۱۳۶۷/۱/۲۹ به

همراه همسرش در سحرگاه ماه مبارک رمضان در

خیابان امامزاده ابراهیم (علیه السلام)، محله‌ی ضیاءآباد

قم، به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.

### مهمان رضا

یک روز قبل از شهادتش آمد خانه ما. انگار برای خدا حافظی آمده بود. سفارش هم می کرد. می گفت: «غروب می خواهم بروم شیخان؛ پیش برادرت، مهمان هستم. اگر همدیگر را ندیدیم، تو دست از بچه های برادرت بردار. مراقبشان باش. اگر عزت و احترامت را نگه نداشتند، تو برو پشت در آنها، صدایشان بزن تا بدانند که عمه ی آنها پشت در است. من می روم مهمان رضا باشم.»<sup>۳۱</sup>



### مادرانه

دو دختر داشت، یک پسر! بچه که بودیم، روی حجابمان خیلی تأکید داشت؛ به ویژه هنگام نماز! روسری مان را محکم گره می زد و می گفت: «بایستید نماز بخوانید.»



وقتی راهی خانه ی بخت شدیم، می گفت: «با روزگار بسازید. با مرد بسازید. هر چه دیدید، نخواهید که بچه ی شما هم یاد می گیرد. بچه های نماز خوان تربیت کنید.»<sup>۳۲</sup>



### لذت می برد

ایمانش قوی بود. روزه و نمازش ترک نمی شد؛ حتی در روزهای گرم تابستان!



حج واجب رفته بود.



از صوت قرآن لذت می برد. هر صبح اولین کار او روشن کردن ضبط صوت بود؛ با نوای قرآن!



هفته ای دو بار به زیارت حضرت معصومه (سلام الله علیها) می رفت؛ یک بار ابتدای هفته، بار دوم هم به خاطر دعای کمیل حرم مطهر بود که باید هر شب جمعه در حرم حاضر می شد.



۳۱ . راوی: دختر شهیده.  
۳۲ . راوی: همان.

به روضه‌ی دو طفلان مسلم و امام‌رضا (علیه‌السلام) علاقه‌ی بسیار داشت. روضه‌ی دهه‌ی اول محرمش ترک نمی‌شد. روز عاشورا هم نذر داشت؛ بعد از شام غریبان شام می‌داد. با پای برهنه، در خانه‌ها غذا می‌برد.<sup>۳۳</sup>

#### با رمز یا زهرا (سلام الله علیها)

سال ۶۰، تنها پسرش رضا به شهادت رسید؛ در بیمارستان تهران! گلوله‌ای توی شکمش خورده بود. مجروح بود. من و مادرم بالای سرش بودیم که هنگام سحر، یکدفعه گفت: «یا فاطمة الزهرا (سلام الله علیها)، اشهد ان لا اله الا الله».<sup>۳۴</sup>

پدرم بی تابی می‌کرد. مادرم محکم و مقتدر می‌گفت: «سروصدا نکنید. آرام گریه کنید.»

هنگام انتقال پیکر برادرم به قم، مادرم بالای سرش بود.

تنها پسرش - رضا - را خودش غسل داد و خودش کفن کرد. رضا را خودش توی قبر گذاشت. می‌گفت: «خدا را شکر! پسرم در حمله‌ای با رمز یا زهرا (سلام الله علیها) مجروح شد و حالا رفت پیش حضرت زهرا (سلام الله علیها).»

می‌گفت: «مراسم رضا باید ساده باشد. مگر برای علی‌اکبر امام‌حسین (علیه‌السلام) مراسم گرفتند؟!»

در تشییع جنازه شهدا شرکت می‌کرد و می‌گفت: «این هم یک رضای دیگر است.»<sup>۳۵</sup>

۳۳. راوی: دختر شهیده.  
۳۴. راوی: همان.  
۳۵. راوی: دختر شهیده.

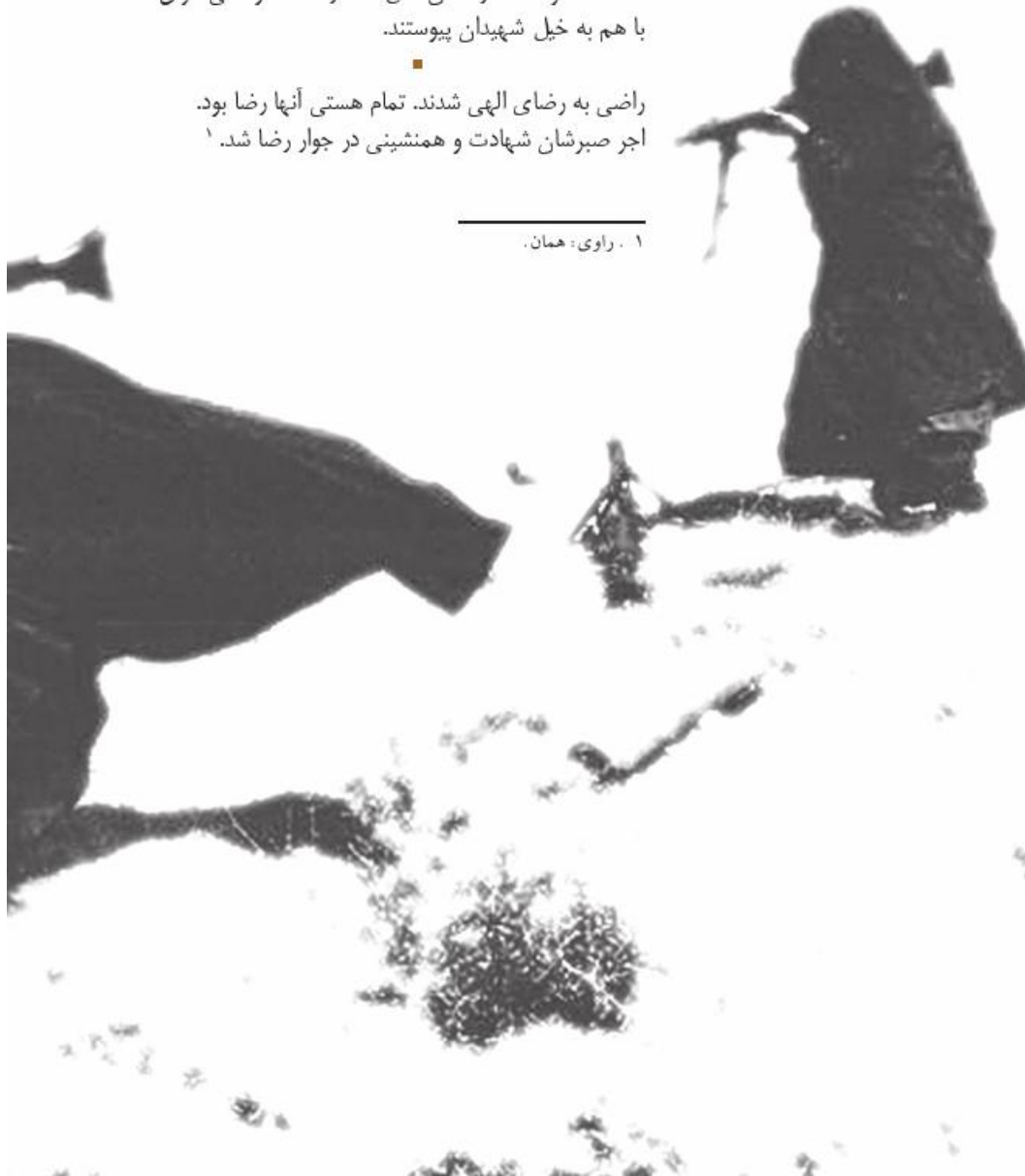
## آب حیات

هر کجا بروی من هم می‌آیم؛ حتی توی قبر!  
 من تو را تنها نمی‌گذارم.  
 این حرف‌های مادرم بود به پدرم!  
 اتفاقاً! سحرگاه ماه رمضان سال ۶۷ در حمله موشکی عراق،  
 با هم به خیل شهیدان پیوستند.

راضی به رضای الهی شدند. تمام هستی آنها رضا بود.  
 اجر صبرشان شهادت و همنشینی در جوار رضا شد.<sup>۱</sup>

---

۱. راوی: همان.





### کبری تلخایی

متولد: ۱۳۱۷/۴/۱۰، روستای ضیاءآباد اراک؛

فرزند: علی اصغر و طویی سلطان؛

مادر شهیدان ابوالقاسم و احمد تلخایی و همسر شهید  
علی تلخایی (شهیدان سال های ۶۱ تا ۶۴ در دفاع مقدس).  
ایشان خانه دار بود و در روز برائت از مشرکین،  
توسط عمال سعودی، در ۱۳۶۶/۵/۹ در مکه ی  
مکرمه به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.



### حتی اگر!

نماز جمعه و جماعتش ترک نمی‌شد.

تحت هر شرایطی در راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد.

سال ۶۵، روز جمعه ی آخر ماه رمضان - روز قدس - بود که با مادرم در راهپیمایی و نماز جمعه شرکت کردیم. بعدازظهر همان روز برادرم حسن به دنیا آمد.<sup>۳۶</sup>

### تبعیت از رهبر

سال ۶۵ بود. چند ماه از تولد برادرم حسن می‌گذشت که از طرف بنیاد شهید برای مادرم دعوتنامه تشریف به حج آمد. می‌گفت: «من شهید نداده‌ام که مکه بروم. من به خاطر خدا شهید داده‌ام.» قبول نکرد. سال ۶۶ با هم از ایشان دعوت شد. این بار، دیگر مستطیع شده بود و باید می‌رفت. فرزندش حسن یک ساله بود که راهی خانه‌ی خدا شد. از همه حلالیت طلبید. می‌گفت: «رفتیم با خودمه، اما برگشتیم با خدا.»

از او خواستیم هنگام برائت از مشرکین، خیلی جلو نرود. می‌گفت: «من در راهپیمایی پرچم اسلام را در دست می‌گیرم و از همه جلوتر خواهم بود. هرچه امام بگوید. ما از رهبرمان تبعیت خواهیم کرد.»<sup>۳۷</sup>

### بچه‌های من فدای امام

سال ۱۳۶۱ بود که برادرم احمد به شهادت رسید. آن موقع من در منطقه غرب کشور سرباز بودم. وقتی برای شرکت در مراسم هفتم احمد آمدم، سعی می‌کردم مادرم را دلداری بدهم. ایشان می‌گفت: «این‌ها که چیزی نیست، خدا سایه‌ی امام را بر سر ما نگه دارد. همه‌ی بچه‌های من فدای امام.»<sup>۳۸</sup>

۳۶ . راوی: دختر شهیده.

۳۷ . راوی: محمد تلخایی؛ فرزند شهیده.

۳۸ . راوی: همان.



### من هم شهید خواهم شد

سال ۶۲ بود که دومین برادرم ابوالقاسم در عملیات خیبر به شهادت رسید و در سال ۶۴ در ادامه‌ی عملیات والفجر ۸ هم پدرم شهید شد. عده‌ای از بستگان به مادرم طعنه می‌زدند که دو فرزندت به شهادت رسید بس نبود که با رفتن شوهرت به جبهه موافقت کردی؟ می‌گفت: «این چه حرفی است که می‌زنید من هم شهید خواهم شد. این خط و این هم نشان!» وقتی به او اعتراض می‌کردیم، با اطمینان و اقتدار می‌گفت: «زمانی که خبر شهادتم را شنیدید، متوجه خواهید شد.»<sup>۳۹</sup>



### بهشت را خریده‌ایم

هنگام شهادت پدر و برادرانم بی‌تابی می‌کردیم؛ هرچند با شهادت! سه سال پی‌درپی، سه نفر از عزیزانمان را از دست داده بودیم؛ داغ فراق آنها برایمان سنگین بود. اما مادرم با همان صبر زینبی ما را به آرامش دعوت می‌کرد. می‌گفت: «چرا بی‌تابید؟! ما بهشت را خریده‌ایم. آنها در راه خدا رفته‌اند. در راه دین رفته‌اند.»<sup>۴۰</sup>



### امام در جماران است

سال ۶۵ جنگ از مرزهای کشور به شهرها و روستا کشیده شده بود و هر روز شاهد بمباران مناطق مسکونی بودیم. شهرها تقریباً از سکنه خالی شده بود. من بزرگتر از تمام خواهران و برادرانم و قیّم آنها بودم. هرچه به مادرم اصرار می‌کردم که به روستای زادگاهمان برویم، قبول نمی‌کرد. می‌گفت: «همسر و دو فرزندم کجا رفتند؟! ما هیچ کجا نمی‌رویم. تا زمانی که امام در جماران است، ما هم اینجا می‌مانیم.»<sup>۴۱</sup>



### محبوب بود

حجاب بارزترین ویژگی اخلاقی‌اش بود. عقیده داشت تا جایی که ممکن است نباید با نامحرم حرف زد. بعد از شهادت همسر و دو فرزندش قیّم فرزندان‌ش نشد و آن را به پسر بزرگش سپرد. می‌گفت: «در صورت قبول قیومیت بچه‌ها، با نامحرم سروکار پیدا می‌کنم.» به شدت با این موضوع مخالف بود.

۳۹. راوی: محمد تلخایی؛ فرزند شهیده.

۴۰. راوی: دختر شهیده.

۴۱. راوی: محمد تلخایی؛ فرزند شهیده.

او حتی حاضر نشد در یک گفت و گوی تلویزیونی در رابطه با شهادتِش صحبت کند. می‌گفت: «هرچه می‌خواهید از پسرم پرسید، حرف او حرف من است.» در روستا هم که بودیم، هرگاه برای شست و شو و تهیه‌ی آب، سر چشمه می‌رفتیم، آستین لباسش را بالا نمی‌زد. در مجالس عروسی هم با پوشش کامل حاضر می‌شد. می‌گفت: «بعضی از زن‌ها نامحرمند.»<sup>۴۲</sup>

■ ■ ■

#### قول مردانه

سال ۶۶ بود که من و مادرم به حج رفتیم. مدتی که مدینه بودیم، ساعت‌ها کنار قبرستان بقیع اشک می‌ریخت. در مکه هم هنگام طواف ورد زبانش یا صاحب‌الزمان (علیه السلام) بود. می‌گفت: «یا صاحب‌الزمان (عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریفا) خودت این انقلاب را نگه دار.» هنگام برائت هم جزو نفرات اول در راهپیمایی بود که با حمله‌ی عمال رژیم سعودی به شدت از ناحیه سر و صورت دچار ضربه و سوختگی شده بود. او به شهادت خودش ایمان داشت و به گفته‌ی خودش بعد از پدر و برادرانم، چهارمین شهید خانواده شد. او فقط برای اقوام خط و نشان شهادت نکشید، بلکه به واقع به شهادت رسید.<sup>۴۳</sup>

۴۲ . راوی: محمد تلخایی؛ فرزند شهیده.

۴۳ . راوی: همان.





### زهرا تمیمی

متولد: ۱۲۹۴، قم؛

فرزند: حبیب و طوبی.

وی متأهل، خانه‌دار بود و در بمباران مناطق مسکونی توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۵/۱۰/۲۴ (ایام فاطمیه) در مجلس روضه‌ی حضرت زهرا (سلام‌الله‌علیها) در خیابان انقلاب، چهارراه سجادیه قم، به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه‌السلام)، قم.



### چقدر! خوب بود اگر شهید می شدم

پانزده ساله بود که ازدواج کرد.  
 همسرش مردی کشاورز بود. روی زمین‌های مردم کار می‌کرد و به جای دستمزد،  
 گندم و جو می‌گرفت.  
 زهرا گندم‌ها را در خانه آرد می‌کرد و نان می‌پخت.  
 قالی می‌بافت تا بتواند کمکی برای همسرش باشد.  
 نیاز زندگی‌اش را با دست‌رنج خود تهیه می‌کرد.  
 می‌گفت: «باید آبروداری کرد.»

تأکید زیادی روی نماز اول وقت داشت. می‌گفت: «هر کار دارید، ابتدا برای نمازتان  
 وقت بگذارید.»

همیشه هنگام قالی بافی، زیارت عاشورا و دعای کمیل را از رادیو گوش می‌کرد.»

با این‌که همسرش خیلی تندخو بود ولی ایشان تحمل می‌کرد. می‌گفت: «باید برای  
 مرد ارزش قائل شد و به او احترام گذاشت. برای رضای خدا صبر می‌کنم. اجر دارد.»

به حفظ حجاب مقید بود. می‌گفت: «خودتان را از نامحرم بپوشانید. مدیون هستید  
 اگر حجابتان را حفظ نکنید.»  
 می‌گفت: «کاری کنید که خداپسند باشد. برای تظاهر و ریا، کار نکنید. همانطور که  
 من با آبرو زندگی کردم شما هم با آبرو زندگی کنید. طوری که خدا راضی باشد.»

صله‌ی رحم را دوست داشت. می‌گفت: «اگر کسی با شما رفت و آمد نمی‌کند، شما  
 به دیدارش بروید.»

همیشه برای تشییع شهدا حاضر می‌شد و برای تشییع کنندگان آب خنک تهیه  
 می‌کرد.

روز تشییع جنازه‌ی نوه‌اش، می‌گفت: «چقدر! خوب بود اگر ما هم شهید می‌شدیم.»

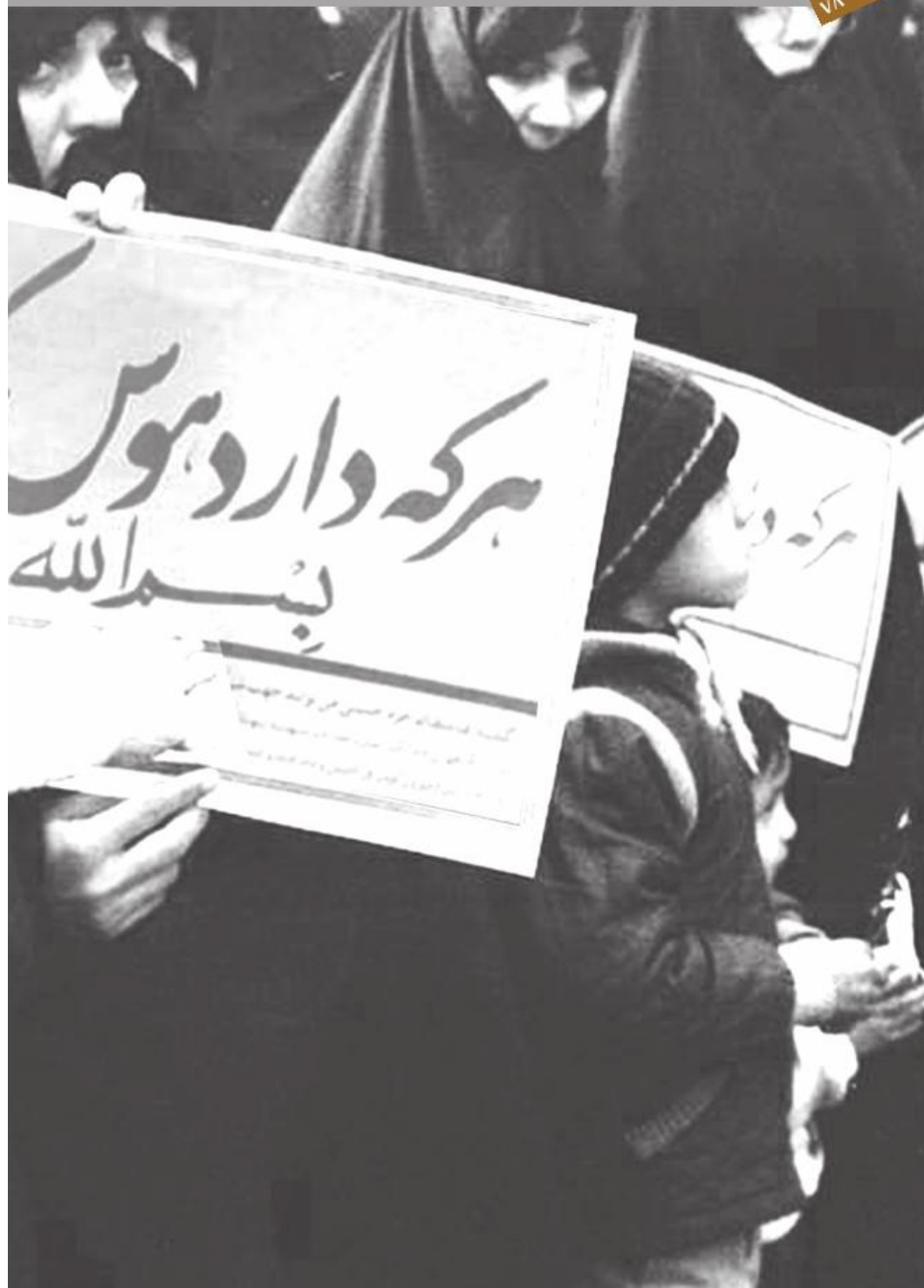
هم و غمش شرکت در مجالس روضه‌ی ائمه (علیهم‌السلام) بود. از زمانی که فرزند هجده ساله‌اش - ابوالفضل - را از دست داده بود در خانه، روضه‌ی حضرت علی اکبر (علیه‌السلام) می‌گرفت.

ایام فاطمیه بود که به آرزویش رسید. چهل روز بعد از شهادت نوه‌اش، در مجلس روضه‌ی حضرت زهرا (سلام‌الله‌علیها)، در بمباران مناطق مسکونی به شهادت رسید.<sup>۴۴</sup>

#### فهم بود

سوادی نداشت؛ ولی لحظه‌ای از سیاست و انقلاب غافل نمی‌شد. فعالانه در راهپیمایی‌ها و همکاری با انقلابیون شرکت می‌کرد. یک بار وقتی یک انقلابی را فراری داد، ساواکی‌ها داخل خانه ریختند و تمام شیشه‌های خانه را شکستند.

به امام ایمان داشت. می‌گفت: «این که این آقا (امام خمینی)، اینطور بی‌پروا حرفش را به شاه می‌زند با امام‌زمان (علیه‌السلام) در ارتباط است. دیگران هم بودند؛ ولی این آقا بی‌ترس و واهمه حرفش را می‌زد.»<sup>۴۵</sup>





### نعیمه تواضعی کاشی

متولد: ۱۳۶۲/۱/۳، قم؛

فرزند: ماشاءالله و خدیجه.

وی در حمله‌ی موشکی رژیم بعث عراق به مناطق مسکونی تهران، در ۱۳۶۶/۱۲/۲۶، خیابان امیراشرفی تهران نو، به همراه خواهرش محدثه و مادرش خدیجه قزوینی، برادر و هفت نفر دیگر از خانواده‌ی مادرش به شهادت رسید.

مزار: امامزاده قاسم علیه السلام، دماوند.



**نعیمه بود**

نعیمه دختری عاطفی و بسیار مهربان بود. با اینکه پنج سال بیشتر نداشت، ولی با کوچکترین ناراحتی من سعی می‌کرد آن را از دلم بیرون بیاورد و تا وقتی من نمی‌خندیدم، آرام نمی‌گرفت.<sup>۴۶</sup>

۴۶. راوی: آقای عباسعلی بدر شهیده



### فاطمه جعفریان

متولد: ۱۳۳۹، یکی از روستاهای اصفهان؛

تحصیلات: سواد مکتبی.

ایشان متاهل و خانه‌دار بود و در جریان شکل‌گیری انقلاب با فعالیت‌های انقلابی در کنار همسرش مرتضی واعظی و برادرش ابراهیم جعفریان پس از سال‌ها تعقیب و گریز در تبریز شناسایی شدند. فاطمه در فروردین ۱۳۵۶، در یک عملیات مسلحانه، پس از اتمام فشنگ‌هایش با پرتاب نارنجکی در میان ساواکی‌ها، سعی در فرار داشت که با اصابت گلوله‌ی یکی از مزدوران ساواک به همراه یک حمل پنج ماهه به شهادت رسید.

مزار: بهشت زهرا (۱۳۵۶ هجری قمری) تهران

### زکات علم

فاطمه سال ۱۳۳۹ در یکی از روستاهای اصفهان به دنیا آمد.

درس و بحث را از برادرش ابراهیم یاد می‌گرفت؛ چون معلم روستا یک مرد بود و پدرش راضی نبود که معلم فاطمه یک مرد نامحرم باشد.

با هوش و استعداد بالایی که داشت، توانست در هفت سالگی قرآن را به آسانی قرائت کند.

فاطمه اعتقاد داشت آنچه را که آموخته است باید به دیگران یاد بدهد؛ از این رو برای بچه‌های کم سن و سال، جلسه می‌گذاشت و به آن‌ها درس می‌داد.<sup>۴۷</sup>

### عمل به قرآن

مدتی بود که از فاطمه و طیبه بی‌خبر بودیم. فقط از طریق نامه از زنده بودن آنان مطلع می‌شدیم.

وقتی نامه‌هایشان به دستمان می‌رسید، برگرفته از آیه‌های قرآن بود.

فاطمه می‌نوشت درس بخوانید، قرآن بخوانید و به آن عمل کنید.<sup>۴۸</sup>



### زن قهرمان

پانزده ساله بود که با پسر خاله‌اش مرتضی واعظی ازدواج کرد.

این ازدواج سرآغاز نوینی در زندگی فاطمه بود.

شایستگی فراوان فاطمه، از او یک زن قهرمان ساخت. او با تأیید برادرش به عضویت در گروه مهدیون درآمد و فعالیت‌هایش شکل تشکیلاتی به خود گرفت.

در سال ۵۵ به همراه همسرش زندگی در خفا را انتخاب کردند و در تبریز به برادرش ابراهیم و طیبه ملحق شدند.

در بهار سال ۵۶ خانه تیمی آن‌ها مورد محاصره‌ی ساواک قرار گرفت.

درگیری مرتضی با گارد ساواک در نزدیکی خانه آن‌ها اتفاق افتاد که مرتضی در دم شهید شد. با صدای تیراندازی، فاطمه که از طبقه دوم شاهد درگیری گارد ساواک بود، همه اسناد و مدارک را سوزاند.

با ادامه درگیری فشنگ‌های فاطمه تمام می‌شود که با پرتاب نارنجکی بین ساواک یکی از آنان کشته می‌شود و فاطمه از سوی دشمن زخم خورده، مورد هدف قرار

می‌گیرد و به همراه یک حمل پنج ماهه به آرزویش می‌رسد.<sup>۴۹</sup>

۴۷. راوی: مادر شهیدان واعظی.

۴۸. راوی: همان.

۴۹. راوی: مادر شهیدان واعظی.



### فاطمه جندقی

متولد: ۱۳۱۹/۱۰/۱

فرزند: حسن و زهرا.

وی خانه‌دار بود و در بمباران مناطق مسکونی توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۵/۱۰/۲۴ (ایام فاطمیه) در مجلس روضه‌ی حضرت زهرا (سلام‌الله‌علیها) در خیابان انقلاب، چهارراه سجادیه قم، به همراه دخترش نسرین استوان و نوه‌اش آرزو گلشن‌پور به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه‌السلام)، قم.

### شایسته‌ی شهادت بود

بسیار آرام و نجیب بود.  
خیلی صبورانه با همسرش زندگی می‌کرد.  
هم مادر بود، هم پدر.  
با وجود معلولیت پدرم، هرگز اجازه نداد که خانواده‌اش مورد ترخم دیگران واقع شوند.  
همیشه سعی می‌کرد فرزندان را اجتماعی و تحصیل کرده به جامعه تحویل دهد.  
اما در تربیت فرزندان از هیچ تلاشی دریغ نمی‌کرد.

■  
به شدت مقید به حجاب بود.  
فاطمه یک شخصیت مذهبی و باایمان بود.  
نهایت سعی خود را در پرهیز از نامحرم به کار می‌گرفت.

■  
در اثر زحمت و سختی زندگی بیمار شده بود.  
پنج دختر داشت و دو پسر.  
قلبش ناراحت بود.  
در راهپیمایی‌ها و تشییع جنازه شهدا، حتماً شرکت می‌کرد.  
هرگاه به مراسم تشییع می‌رفت، قلبش می‌گرفت؛ اما باید می‌رفت.

■  
روز شهادت حضرت زهرا (سلام‌الله‌علیها) خیلی با عجله خودش را به روضه‌ی خانه آقای  
مؤمنی رساند.  
خواهرم نسرین و فرزندش آرزو را هم با خودش برد.  
وقتی مادر و خواهرم می‌رفتند، احساس عجیبی داشتم.



این آخرین باری بود که آنها را می‌دیدیم. واقعا با تمام وجود این را حس می‌کردم.

مادرم با قالی بافی و صبر و بردباری در برابر مشکلات، اجازه نداد تا ما نیازمند باشیم. شهادت سزاوارش بود؛ آن‌هم در روضه‌ی حضرت زهرا (سلام‌الله‌علیها).<sup>۵۰</sup>

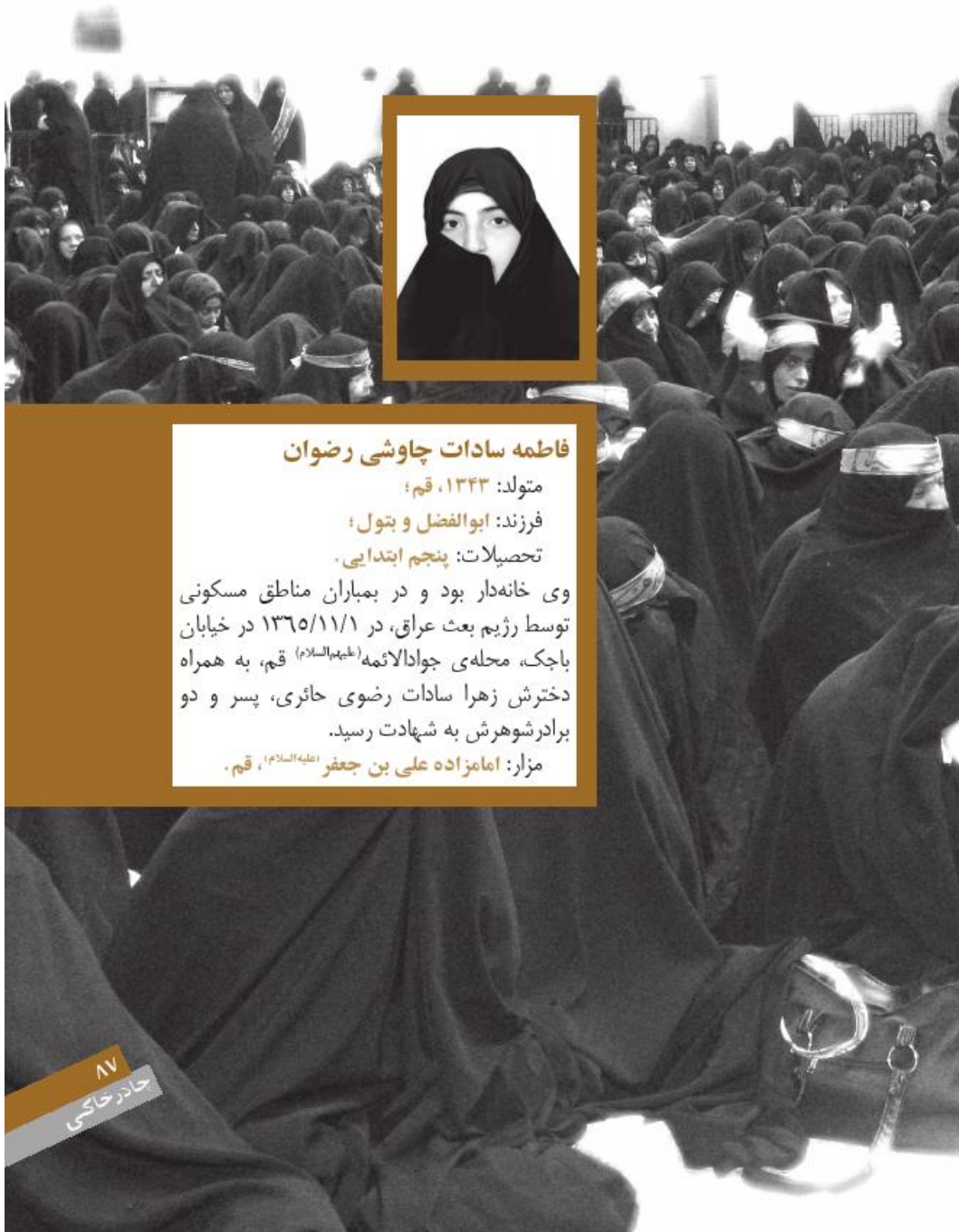
### انقلابیون

کماندوهای زمان انقلاب به خوبی او را می‌شناختند. جوانان انقلابی را پشت بام به پشت بام فراری می‌داد. در حیات همیشه نیمه باز بود. می‌گفت: «دلَم برای انقلابیون می‌سوزد. آن‌ها هم بچه‌های ما هستند.»

بی‌باک و شجاع بود.

آخرین باری که جوانی را فراری داد، کماندوها داخل خانه ریختند. یکی از آن‌ها اسلحه را به طرف خواهرم (نسرین) نشانه گرفت و به مادرم گفت: «بگو کجا رفت، وگرنه شلیک می‌کنم.»  
مادرم با خونسردی گفت: «شلیک کن، من نمی‌دانم کجا رفت.»<sup>۵۱</sup>





### فاطمه سادات چاوشی رضوان

متولد: ۱۳۴۳، قم؛

فرزند: ابوالفضل و بتول؛

تحصیلات: پنجم ابتدایی.

وی خانه‌دار بود و در بمباران مناطق مسکونی توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۵/۱۱/۱ در خیابان باجک، محله‌ی جوادالائمه (علیه‌السلام) قم، به همراه دخترش زهرا سادات رضوی حائری، پسر و دو برادرشوهرش به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه‌السلام)، قم.



### فاطمه سادات

ایام فاطمیه بود که به دنیا آمد.  
اسمش را فاطمه گذاشتیم؛ فاطمه سادات!  
اتفاقاً ایام فاطمیه هم به شهادت رسید.<sup>۵۲</sup>



### همه با هم شهید شویم

روز چهارشنبه بود که با همسر و فرزندش به خانه‌ی ما آمد. حرف مهم‌ش این بود:  
«مامان اگر شهید شدم، مواظب بچه‌های من باش، ولی دعا کرده‌ام اگر قرار است  
کشته شویم همه با هم باشیم.»  
جمعه بود که با فرزندانش به شهادت رسید.<sup>۵۳</sup>



۵۲ . راوی: مادر شهیده .

۵۳ . راوی: همان .



### احترام چمن زاده

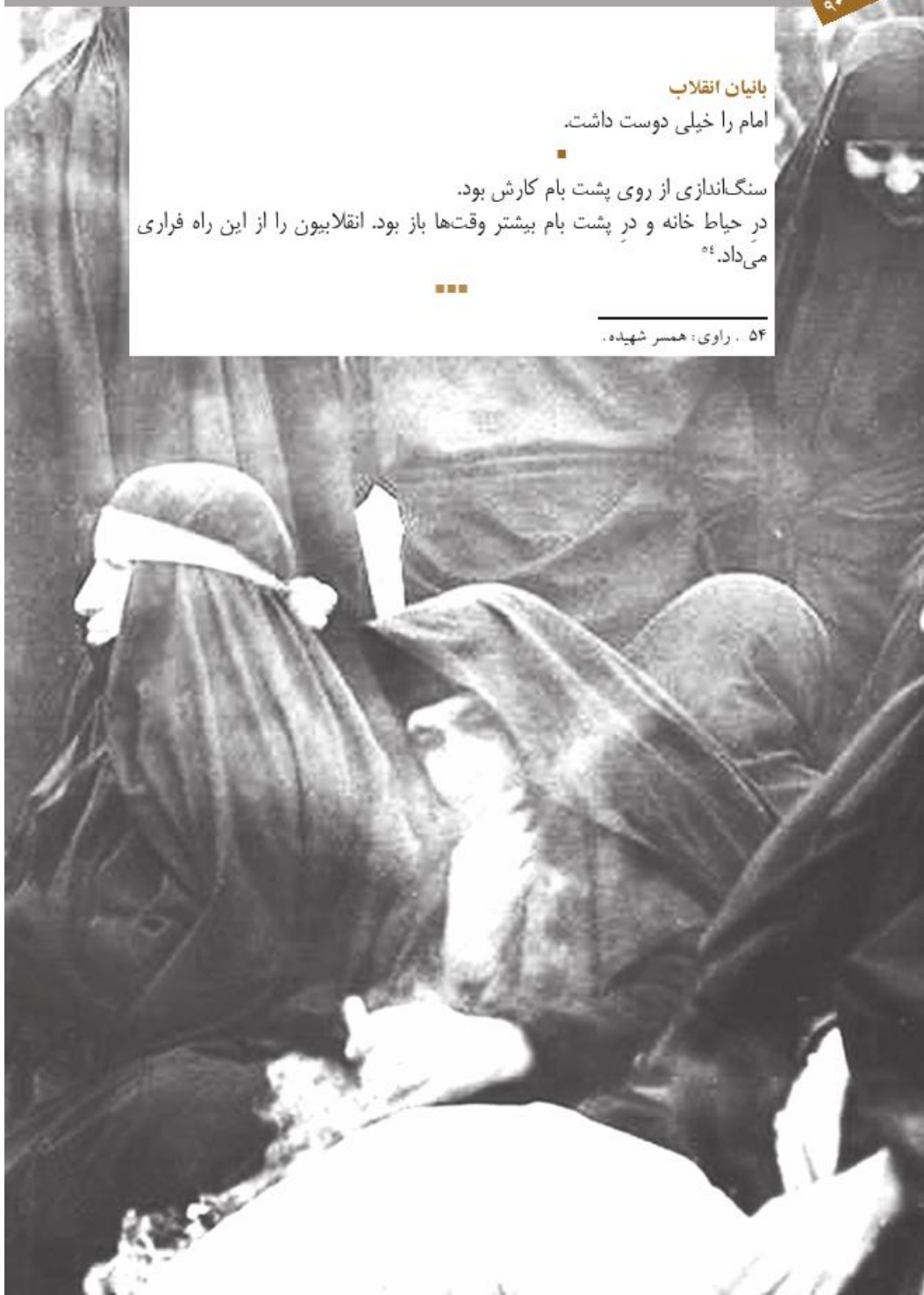
متولد: ۱۳۳۱/۱/۱۳، قم؛

فرزند: حسین و وجیهه؛

تحصیلات: چهارم نهضت.

وی خانه‌دار بود و در بمباران مناطق مسکونی پایگاه هوایی دزفول توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۵/۹/۳ به همراه دخترش سمیه خداپرست به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.



**بانیان انقلاب**

امام را خیلی دوست داشت.



سنگاندازی از روی پشت بام کارش بود.  
در حیاط خانه و در پشت بام بیشتر وقتها باز بود. انقلابیون را از این راه فراری  
می داد.<sup>۵۴</sup>



۵۴ . راوی : همسر شهیده .



### آمنه حسن جان (کریمی)

متولد: ۱۳۵۲/۱/۱، بامیان افغانستان؛

فرزند: حسن جان و مهین؛

وی مجرد بود و در بمباران مناطق مسکونی توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۵/۱۱/۱ در خیابان زاویه‌ی قم، به همراه برادرش به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.

### ای کاش پسر بودم

رنج و سختی، از آمنه‌ی کوچک، بزرگی فهمیده ساخته بود. در برابر مشکلات چنان صبور و مقاوم بود که وقتی مادرش می‌گفت: «آمنه به مدرسه برو!» می‌گفت: «نه! شما با این مشکلات دست تنها می‌مانید. هر وقت اوضاع زندگی‌مان بهتر شد، می‌روم.»

علاقه‌ی عجیبی به مراسم روضه‌ی سالار شهیدان داشت.

تفریح او، رفتن با پای پیاده به گلزار شهدا و حرم حضرت معصومه (سلام الله علیها) بود.

همیشه در کنار دار قالی، رادیوی کوچکش را روشن می‌کرد تا از اوضاع و احوال رزمندگان اسلام باخبر شود. بیشتر وقت‌ها به رزمندگان و شهدات فکر می‌کرد. می‌گفت: «ای کاش یک پسر بودم و در جبهه شهید می‌شدم.»

بعد از بمباران چهار راه سجادیه، خیلی دوست داشت که شهدای آن منطقه را از نزدیک ببیند، ولی هرچه اصرار می‌کرد، مادرش می‌گفت: «خطرناکه!» آمنه می‌گفت: «جان ما که از جان آنها عزیزتر نیست.» مدت زمانی نگذشت که آمنه و برادرش در حمله موشکی صدامیان به شهادت رسیدند.<sup>۵۵</sup>



### فخر السادات حسینی

متولد: ۱۳۴۰، قم؛

فرزند: سیدابوالفضل و فاطمه سادات؛

تحصیلات: سیکل، سال سوم حوزه علمیه

خوهران.

وی خانه‌دار بود و در بمباران مناطق مسکونی  
توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۵/۱۱/۱ در خیابان  
باجک، محله‌ی جوادالائمه (علیه‌السلام) قم، به همراه  
دخترش زهرا مناف‌پور، همسر و دو پسرش به  
شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه‌السلام)، قم.

### با خدا باش

درس‌های کلاسیک را تا کلاس سوم راهنمایی خواند.

با خدا مشورت کرد که چگونه ادامه تحصیل دهد تا به هدفش برسد.

می‌گفت: «خواب دیدم، یک راه مستقیم و یک راه کج را به من نشان دادند. این راه تحصیل من است. اگر استخاره خوب آمد؛ می‌روم حوزه.»

دو سال در حوزه علمیه خواهران به نام «مکتب توحید» درس خواند.

ماه رمضان سال ۵۶ بود که بین دوستان حوزوی‌اش سخنرانی کرد. افشاگری می‌کرد که آتش گرفتن «سینما رکس آبادان» جنایت طاغوت است، نقشه است.

با آن خفقان حاکم، پردل و جرئت بود و در جلسات خانگی هم در بین زنان روشنگری می‌کرد.<sup>۶۶</sup>



### خیرمقدم، آقا!

زمانی که امام به فیضیه تشریف آوردند، فخرالسادات به نمایندگی از خواهران حوزوی؛ با قرائت مقاله‌ای ضمن خیرمقدم، با امام تجدید عهد و پیمان نمودند.

همان جا بود که جرقه‌ی ازدواجش زده شد.

فخرالسادات، هرکسی را قبول نمی‌کرد. می‌گفت: «باید همدرس و همراه من باشد.»

اتفاقاً آقای مناف پور، طلبه‌ای فاضل بود که از فخرالسادات خواستگاری کرد. می‌گفت: «مهم نیست که ظاهرش با من تناسب دارد یا نه! مهم راهش است که با من یکی است.»  
با هم یکی شدند؛ همدرس و همراه!<sup>۶۷</sup>



۵۶ . راوی: خانم حسینی؛ دخترعموی شهیده.  
۵۷ . راوی: خانم حسینی؛ دخترعموی شهیده.



### آرزوی من!

ساده زیست بود.

وقتی مادرش یک جفت پستی برای جهیزیه‌اش خرید، به او گفتند که کادوی اقوام است.



وقتی هم که عروس شد، راضی نمی‌شد تور عروسی به سرش بزنند. می‌گفت: «این آرزوی من نیست، آرزوی من چیز دیگریست...!»<sup>۵۸</sup>



### قمی ام

سال ۵۸، اولین فرزندش «زهرا» به دنیا آمد.



«زهرا» پنج ساله بود که برادرانش «هانی» و «حسام» با فاصله کمی از یکدیگر به دنیا آمدند.



همسرش در تهران در دفتر نخست وزیری بود. فخرالسادات حاضر بود با درآمد کمی در قم زندگی کند، اما در تهران نباشد.<sup>۵۹</sup>



### شوهرداری

در طی هفت سال زندگی، دائم مستاجر بودند.



کرج، تهران و قم زندگی کردند. قبل از شهادت هم قرار بود ساکن مشهد شوند؛ زادگاه همسرش!

وقتی مادرش به سختی این زندگی اعتراض می‌کرد، می‌گفت: «اگر همسرم پشت کوه قاف هم برود، با او زندگی می‌کنم. شوهرداری؛ یعنی این!»



قانع بود و قناعت می‌کرد.

بلوز و دامنی را هفت سال پوشید. گفتم: «مادر، تو خجالت نمیکشی؟» گفت: «ما باید از خدا خجالت بکشیم، یکی که ندارد بیوشد...!»<sup>۶۰</sup>



۵۸. راوی: همان.

۵۹. راوی: مادر شهیده.

۶۰. راوی: مادر شهیده.



### کارت دعوت

«گویا ساعت ۱۰ شب است که این را می‌نویسم. خدایا! اگر بناست ما از دنیا برویم، یا داغ همدیگر را ببینیم، به این صورت باشد که همه با هم باشیم.»  
فخرالسادات این مناجات را شب قبل از شهادت، روی کارت دعوت عقدش می‌نویسد.<sup>۶۱</sup>



### آرزوی برآورده شد

به حال رزمندگان غبطه می‌خورد. می‌گفت: «چرا ما نمی‌توانیم شرکت کنیم؟!»



در تشییع و مراسم شهید کریمی در گلزار می‌گفت: «من بوی بهشت را استشمام می‌کنم. به به! چه بوی بهشتی می‌آید؛ چه بوی بهشتی، می‌آید.» و چندین بار این جمله را تکرار کرد.



بعد از مراسم سومین روز شهادت شهید کریمی، از همه خداحافظی کرد. قصد عزیمت به سوی مشهد را داشتند؛ چون همسرش اهل مشهد بود.  
می‌گفت: «باید بروم. کمی کار دارم. برای رفتن باید آماده باشیم.»  
همان روز، یک ساعت به غروب، در حمله‌ی هوایی دشمن، فخرالسادات و آقای مناف‌پور و سه فرزندشان، همگی به سوی خدا رفتند.



چه زود آرزوی برآورده شد.<sup>۶۲</sup>



### این شهید حسینه!

چند شب قبل از شهادت فخرالسادات، خواب دیدم در حیاط خانه پدر فخرالسادات ایستاده‌ام. کسی را نمی‌بینم. گویا صدایی از سمت راستم شنیده می‌شود که می‌گوید: «این شهید حسینه!» دوبار این جمله تکرار شد.



چندتا از بچه‌های ما و اقوام در جبهه بودند که آنها هم حسینی بودند؛ حواسم رفت پیش آنها.



۶۱. راوی: خانم حسینی؛ دختر عموی شهیده.

۶۲. راوی: همان.



دو یا سه روز بیشتر طول نکشید که فخرالسادات به شهادت رسید.

بچه‌ها از جبهه سالم برگشتند.<sup>۶۳</sup>



#### انگشتم جا مانده!

قبل از چهلّم این شهید، یکی از اقوام خواب می‌بیند که فخرالسادات بین آوارها را می‌گردد و می‌گوید: «انگشتم جا مانده.»



ما هم از اینکه هانی دفن نشده و در سردخانه است، بی‌خبر بودیم. گویا با پسر صاحب خانه (شهید رضوی) اشتباه شده بود.



بعد از چهلّم که پیکر هانی پیدا شد، خواب ما هم تعبیر شد.



عمه بیا! گمشده پیدا شده...<sup>۶۴</sup>



#### حقوق فرزندان

در تربیت فرزندان بسیار دقیق و حساس بود. ایمان و ادب آنها برایش مهم بود. می‌گفت: «اگر چیزی تعارف می‌کنید، اول به بچه‌ها تعارف کنید. با این کار او را بالا ببرید. کوچکش نکنید. بچه! روحیه‌اش کوچک است.»



برای اینکه فرزندان در نبود او صدمه نخورند، از سفر حج بازماند. می‌گفت: «هم آنها صدمه می‌خورند، هم مادرم!»<sup>۶۵</sup>



#### من باید شهید می‌شدم!

حاج صادق پسر، دائم در جبهه بود.



۶۳ . راوی : همان .

۶۴ . راوی : همان .

۶۵ . راوی : مادر شهید .

فخرالسادات مرا هم برای شهادت برادرش (حاج صادق) آماده کرده بود. می‌گفت:  
 «اگر صادق شهید شد، تو بخند! اگر گریه کنی، دشمن به ما می‌خندد. دلش شاد  
 می‌شود. مبادا دشمن را شاد کنی!»

وقتی حاج صادق برای مراسم فخرالسادات از جبهه آمد، می‌گفت: «خواهرم! من باید  
 شهید می‌شدم...!»

بعد از شهادتش در خواب به کسی، می‌گوید: «مرگ من شهادت بود و برای خود من  
 درس بود.»<sup>۶۶</sup>



#### شهادت گوارایت

به شدت از نامحرم پرهیز میکرد.

بعد از شهادتش، قبل از اینکه او را دفن کنند، در خواب به زن عمویش می‌گوید: «به  
 مادرم بگو روسری سرم کند، این جا پر از نامحرم است.»

توی سردخانه، روسری سرش کردیم.<sup>۶۷</sup>

۶۶ . راوی : همان .

۶۷ . راوی : خانم حسینی ؛ دختر عموی شهیده .



### فاطمه سادات (نورالسادات) حسینی هرندی

متولد: ۱۳۶۵/۳/۱۷، قم؛

فرزند: سیدمرتضی و زهراسادات.

ایشان در بمباران مناطق مسکونی توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۵/۱۰/۲۴ (ایام فاطمیه) در مجلس روضه‌ی حضرت زهرا (سلام‌الله‌علیها) در خیابان انقلاب، چهارراه سجادیه قم، به همراه دایی و خاله‌هایش طیبه‌سادات و طاهره‌سادات مؤمنی به شهادت رسید.

**امام زمان (علیه السلام) پسند باشد**

خیلی دقت می کردم. فرزند اولم بود. سعی می کردم یک نگاه هم به نامحرم نکنم. چون نگاه به نامحرم، اثر مستقیم روی بچه دارد.

سعی می کردم با وضو باشم و گناه را از کوچک و بزرگش ترک کنم. اصلا از کسی لقمه‌ای نمی گرفتم. از حلال و حرامش می ترسیدم. تأکید داشتم همراه یک ختم قرآن داشته باشم. اگرچه بعضی وقت‌ها دو مرتبه یا بیشتر هم می شد؛

البته با کمک خدا!

دوست داشتیم بچه‌ای واقعا امام زمان (علیه السلام) پسند باشد.



اصلا برای ما مهم نبود که سیسمونی و لباس و گهواره‌اش چطور باشد.



همه‌ی این‌ها مؤثر واقع شده بود. اتفاقا هنگامی که در مجلس، آقا روضه می خواند، این بچه جان گرفت.

تا وقتی هم که وضو نمی گرفتم این بچه هیچ حرکتی نمی کرد. وقتی هم به دنیا آمد، یک ساعت قبل از اذان صبح بیدار بود تا یک ساعت بعد از اذان.<sup>۶۸</sup>

**دعای مستجاب**

سال ۶۴ بود که مسئله ازدواجمان با دختر آقای مؤمنی پیش آمد. اولین دعایم این بود: «خدا شهادت را در ذریه‌ی ما قرار دهد.» ما دعا می کردیم این مسئله برای خود ما یا در آینده برای اولاد ذکور ما اتفاق بیفتد.



نمی دانستیم ما چیزی می خواهیم و خدا چیزی دیگر را اراده می کند.



خیلی زود دعایم مستجاب شد. اولین فرزندم فاطمه سادات شش ماهه بود که در ایام فاطمیه و روز شهادت حضرت زهرا (سلام الله علیها) در مراسم روضه (روضه‌ی هرساله در منزل آقای مؤمنی پدر همسر) جان به جان آفرین تسلیم کرد.<sup>۶۹</sup>

**او مادر دارد**

بعد از شهادت فاطمه سادات، بارها خواب دیده‌ام که دنبالش می گردم و غصه می خورم. یکی به من می گوید: چرا غصه می خوری؟ او پیش حضرت زهرا (سلام الله علیها) است. چرا دنبالش می گردی؟ او مادر دارد.<sup>۷۰</sup>

۶۸. راوی: خانم مؤمنی؛ مادر شهیده.

۶۹. راوی: آقای حسینی هرنندی؛ پدر شهیده.

۷۰. راوی: خانم مؤمنی؛ مادر شهیده.



### رخساره (زهرا) خسروی

متولد: ۱۳۲۸، یکی از روستاهای زنجان؛

فرزند: ملک علی و محترمه.

وی کمسواد و خانه‌دار بود و در بمباران مناطق مسکونی توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۵/۱۱/۵ در خیابان امامزاده ابراهیم (علیه‌السلام) ۱۷متری فهیمی قم، به همراه دخترش خدیجه محمدی، مادر شوهرش مکرمه خسروی، همسر و دختر برادر شوهرش، (فریده خسروی و فاطمه محمدی) و پدرشوهرش به شهادت رسید.

مزار: امامزاده ابراهیم (علیه‌السلام)، قم.



### نامردها

تحمل ظلم حکومت ستم شاهی را نداشت. می‌گفت: «اگر مرد بودم، می‌دانستم با این نامردها چه کنم.»

به عشق زیارت قبر پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) و ائمه بقیع (علیهم‌السلام) قالی می‌بافت. مزد زحماتش را با شهادت گرفت.<sup>۷۱</sup>

۷۱. راوی: آقای محمدی؛ همسر شهیده.





### مکرمه خسروی

متولد: ۱۳۰۱/۱/۱، یکی از روستاهای زنجان؛  
فرزند: رحمان و شکر.

وی خانه‌دار بود و در بمباران مناطق مسکونی  
توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۵/۱۱/۵ در خیابان  
امامزاده ابراهیم (علیه‌السلام)، ۱۷ متری فهیمی قم، به  
همراه سه نوه، دو عروس و همسرش به شهادت  
رسید.

مزار: امامزاده ابراهیم (علیه‌السلام)، قم.



**امام حسین (علیه السلام) عزیز است**

معتقد به اسلام و امام بود.  
از دو پسرش، یکی در جبهه بود.  
می‌گفت: «خدایا! این یکی را قبول کن!»



چند روز قبل از محرم لباس مشکی می‌پوشید و در هیچ مجلسی (عقد یا عروسی)  
شرکت نمی‌کرد.  
می‌گفت: «امام حسین (علیه السلام) عزیز است. صبر کنید بعد از ماه محرم!»<sup>۷۳</sup>

**دنبال مال مردم نروید**

در روستا زندگی می‌کردیم؛ از توابع زنجان.  
حلال و حرام برایش خیلی مهم بود.  
اگر یک دسته سبزی را در دستمان می‌دید، می‌گفت: «ما سبزی نداشتیم. از کجا  
آوردید؟ اگر مال مردم است نیاورید، دنبال مال مردم نروید...»<sup>۷۳</sup>

**آماده‌ی شهادت**

آماده بودند برای شهادت؛ خودش، همسرش و دو عروس و سه نوه‌اش، همگی یک  
روز قبل از حادثه، حمام رفته بودند.  
همگی طاهر و پاکیزه به سوی خدا رفتند؛ شاید با غسل شهادت...!<sup>۷۴</sup>

۷۲ . راوی: آقای محمدی؛ فرزند شهیده .

۷۳ . راوی: همان .

۷۴ . راوی: همان .



### اشرف خلیج

متولد: ۱۳۴۱/۴/۱، تهران؛

فرزند: حسین و زهرا؛

تحصیلات: پنجم ابتدایی.

خانه‌دار که در بمباران مناطق مسکونی توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۵/۱۰/۲۴ در خیابان ۲۰ متری بکائی، قم، به همراه مادرش و برادرش کبری میرهای به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.

### به قافله شهدا پیوست

تیرماه ۱۳۴۱ در تهران دیده به جهان گشود. از همان کودکی، علاقه‌ای خاص به قرآن و نماز داشت. با رسیدن به سن تکلیف هم، اول وقت نمازش را می‌خواند.

سال ۱۳۵۴ ازدواج نمود و ساکن قم شد. نظم و انضباط و شوهرداری‌اش زبانزد همه بود. تنها فرزندش زهره بود.

در کارها و مشکلات هیچ‌گاه مادر خود را تنها نمی‌گذاشت.

می‌گفت: «ای کاش اعلام می‌کردند که زنها هم به جبهه بروند و یا این که من مرد بودم و می‌رفتم و شهید می‌شدم.» شهیده اشرف خلج به همراه مادر شوهرش شهیده کبری میرهای، در بمباران مناطق مسکونی به شهادت رسید.<sup>۷۵</sup>

۷۵. راوی: خانواده‌ی شهیده.



### فاطمه دولتی

متولد: ۱۳۰۴/۴/۱۲، روستای قلعه سلطان باجی قم؛

فرزند: حسین و آقاییکم.

او خانه‌دار بود و در جریان شکل‌گیری انقلاب در اثر اصابت گلوله‌ی مزدوران رژیم منفور پهلوی، در ۱۳۵۷/۸/۴ در خیابان امام، کوچه شیخ مهدی قم، به شهادت رسید.

مزار: شش امامزاده‌ی قمروود، قم.

### فرمانده شناسایی شد

شجاعتش بی نظیر بود.

ترس برایش معنا نداشت. می گفت: «از چه می ترسید؟ آدم یکدفعه، می میرد.»

روز حادثه، من از شب تا صبح بیرون از خانه بودم؛ دنبال تظاهرات و درگیری‌ها. وقتی برگشتم تا حدودی سروصدا در بین مردم بود.

با ادامه شلوغی دوباره خواستم که از خانه بیرون بیایم، همین که در حیاط را باز کردم، مادرم گفت: «کجا می روی؟» گفتم: «اینجا ایستادم!» نگاهم که به داخل کوچه افتاد، دیدم یک ساواکی مقابل من ایستاده. در را بستم و خیلی سریع از جلوی در دور شدم.

چند لحظه ای بیشتر نگذشت که صدایی از داخل خانه بلند شد. وقتی در را باز کردم، دیدم مادرم افتاده و خون زیادی از او جاری است. بلندش کردم، ولی نمی توانست روی پایش بایستد. او را به سرعت و با کمک یکی از دوستانم به بیمارستان انتقال دادیم.

کار از کار گذشته بود و مادرم شهید شده بود.

با فاصله گرفتن من از جلوی خانه، مادرم در حیاط را باز می کند تا ببیند چه خبر است. همان ساواکی را مقابل خانه می بیند. او هم در را می بندد و پشت به قفل در، به در تکیه می دهد. ساواکی بدون هیچ مقدمه‌ای گلوله‌ای را شلیک می کند که گلوله دقیقا از قفل در عبور می کند و به پشت مادرم اصابت می کند و از پهلوی او خارج می شود. شدت گلوله به حدی بود که قسمت عمیقی از پشت و پهلوی مادرم را سوراخ کرده بود.<sup>۷۶</sup>

■ ■ ■

### از دعای مادرم

بارها می شد که ساعت دو یا سه بعد از نیمه شب به خانه می آمدم و می دیدم مادر در سجاده‌اش مشغول عبادت است. وقتی می گفتم: «نصف شب است و شما هنوز نخوابیده‌اید.» ، می گفت: «شما برای انقلاب فعالیت می کنید؛ باید یکی هم برای شما دعا کند. نصف شب باشد!»<sup>۷۷</sup>

■ ■ ■

۷۶. راوی: ابوالفضل امینی؛ فرزند شهیده.

۷۷. راوی: همان.



### عکس امام

حامی و علاقه‌مند به امام بود.



طبق معمول آن شب هم وقتی دیروقت به خانه رسیدم، مشغول عبادت بود. اولین باری بود که عکس امام به دستم رسیده بود. نشانش دادم. با اشتیاق زیاد عکس امام را از من گرفت و در بین صفحات قرآن سجاده‌اش گذاشت و گفت: «وقتی آدم نگاه به عکس امام می‌کند، روحیه‌اش تازه می‌شود.»<sup>۷۸</sup>



### نصیب شد

بحث شهادت که پیش می‌آمد، می‌گفت: «من دوست ندارم شما شهید شوید. اگر قرار بر این است، ان‌شاء الله شهادت نصیب من شود.»<sup>۷۹</sup>



### آنا انزلناه بخوان

نه ساله بودم که ازدواج کردم. می‌گفت: «مادر، نمازت فراموش نشود. وقتی وضو می‌گیری، «آنا انزلناه ...» را بخوان. نکند یک موقع نمازت قضا شود.»<sup>۸۰</sup>



### می‌سوزانند

حجاب برایش خیلی مهم بود. خودش بسیار محجبه بود. می‌گفت: «راضی نیستم با لباس آستین کوتاه یا بی‌روسری از خانه بیرون بیایی. هروقت مهمان داشتی، از شوهرت بخواه که پذیرایی کند. تا می‌توانی پیش نامحرم ظاهر نشو! راضی نیستم النگو دست کنی؛ چون وقتی برای نامحرم چای می‌آوری یا دستت را بالا و پایین می‌بری، صدای آن توجه نامحرم را جلب می‌کند. به جای آن یک دستبند بخر تا به موقع از آن در مجالس استفاده کنی. خدا را شاهد می‌گیرم، آن جایی را که همراه با زینت باشد و نامحرم ببیند، می‌سوزانند.»  
این وصیت مادرم را همیشه به یاد دارم و هرگز النگو نخریده‌ام.<sup>۸۱</sup>



۷۸ - راوی: ابوالفضل امینی؛ فرزند شهیده.

۷۹ - راوی: همان.

۸۰ - راوی: عدرا امینی؛ فرزند شهیده.

۸۱ - راوی: همان.

**غیبت نکنید**

از غیبت و دروغ دوری می‌کرد و هرگز پشت سر کسی بدگویی نمی‌کرد. می‌گفت: «هر چه می‌خواهید بگوئید، پیش رویش بگوئید.»  
هر کدام از ما اگر در خانه خواب هم بودیم و مادرم می‌خواست حرفی از ما بزند، ما را بیدار می‌کرد و بعد حرفش را می‌زد تا غیبت نباشد.<sup>۸۲</sup>

**یا صاحب الزمان (علیه السلام)**

به روضه‌ی دو طفلان مسلم و امام حسین (علیه السلام) علاقه‌ی زیادی داشت و همیشه از ائمه (علیهم السلام) برایمان تعریف می‌کرد.  
عاشق امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) بود. می‌گفت: «خدایا! صاحب ولایت ما را برسان.»  
همیشه این دعا ورد زبانش بود.<sup>۸۳</sup>

**شاه باید برود!**

شاه باید برود. خیلی روی این حرف تأکید داشت. می‌گفت: «از چیزی نترسید. اگر می‌ترسید، پس چرا می‌گوئید: آقا خمینی. این دو حرف باهم جور در نمی‌آید. کسی که آقا را می‌خواهد از چیزی نمی‌ترسد.»  
شاه باید برود!<sup>۸۴</sup>

۸۲ . راوی: عذرا امینی؛ فرزند شهیده.

۸۳ . راوی: همان.

۸۴ . راوی: همان.

### هدی دباغ پور

متولد: ۱۳۴۱، بغداد عراق؛

فرزند: عبدالکاسم و نیبه؛

تحصیلات: دانشجو.

وی خانه‌دار بود و در بمباران مناطق مسکونی  
توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۵/۱۰/۲۴ در خیابان  
انقلاب، چهارراه سجادیه قم، به همراه یک حمل  
چهار ماهه و دخترش زهرا شامی به شهادت رسید.  
مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.



### یک حلقه‌ی ساده

دانشجو بودم که با خواهرم به خواستگاری‌اش رفتیم. شریک پدرش هم، همزمان با ما آمده بود خواستگاری!

پدرش یکی از تجار بزرگ بغداد بود.

هدی مرا انتخاب کرد. می‌گفت: «ایشان هم‌عقیده‌ی من است.»

طبق رسم، مقداری پول برای خرید عقد به هدی دادم. هدی یک حلقه‌ی ساده خرید و بقیه را به من برگرداند و گفت: «کافیه!» روز عقد صندلی نداشتیم که هدی روی آن بنشیند. او روی یک چراغ علاء‌الدین نشست و عاقد صیغه‌ی ما را خواند. عکس آن روز گواه است.<sup>۸۵</sup>

■ ■ ■

### خواسته‌ی یک دختر تاجر

بعد از ازدواج رفتیم مشهد، با هواپیما. ۲۶ هزار تومان هم بیشتر پول نداشتیم.

وقتی برگشتیم، به هدی گفتم: «کجا برویم؟ نه خانهای، نه پولی ...» گفت: «خدا بزرگ است.»

تا زمانی که زهرا به دنیا آمد، در یکی از اتاق‌های خانه‌ی پدری هدی زندگی کردیم. بعد خانهای اجاره کردیم و رفتیم.

پیک نیک، ۲ پتو، ۳ بشقاب، ۲ لیوان، ۳ استکان و ۱۲ متر موکت. این‌ها جهیزیه‌ی هدی بود که طبق رسم، من خریدم.

البته از او خواستم آنچه را که نیاز دارد در یک لیست بنویسد تا من تهیه کنم. این‌ها خواسته‌ی دختر یک تاجر از همسرش بود.<sup>۸۶</sup>

■ ■ ■

۸۵. راوی: آقای شامی (کاظمی): همسر شهیده.

۸۶. راوی: همان.



### محبوب بود

«رباب» روز عید فطر به دنیا آمد.  
تا آن روز هیچ کس، حتی مادر هدی نمی‌دانست که او باردار است.  
می‌گفت: «خجالت می‌کشم.»<sup>۸۷</sup>



### فرشته‌ی نجات

دیپلمه بود. مدرکش را در عراق گرفته بود.



در ایران، در فعالیت‌های انجمن زنان شرکت داشت. کم‌کم خودش، خانم جلسه‌ای شد و تدریس می‌کرد. او یک شخصیت مؤثر در جلسه بود. مجالس ویژه‌ی جذب دختران به دین داشتند. محبت و جاذبه‌ی عجیبی داشت و در کارش موفق بود.  
پدرش می‌گفت: «هدی عقلش خیلی زیاد است. او فرشته‌ی نجات است. قبل از هر کاری باید با او مشورت کرد.»<sup>۸۸</sup>



### آماده بود

همیشه قبل از من بیدار می‌شد. نماز شب، نماز صبح، دعا و نیایش او ترک نمی‌شد.  
هر وقت گرفتار حاجتی بودم، هدی می‌گفت: «نماز جعفر طیار می‌خوانیم.»



هیچ گاه از من درخواستی نکرد، خوراک، پوشاک و ...  
حتی یک روز هم به من نگفت نان نداریم، تا این حد ...



اهل مطالعه بود. کتاب‌های شهید مطهری و شهید دستغیب را می‌خواند.



در هلال احمر دوره امداد دیده بود؛ تزریقات، پانسمان و ...  
هدی خودش را برای امداد در پشت جبهه و دفاع مقدس آماده کرده بود.<sup>۸۹</sup>



۸۷. راوی: همان.

۸۸. راوی: همان.

۸۹. راوی: آقای شامی (کاظمی)؛ همسر شهیده.

### چادر ایرانی

ایران و فرهنگ ایرانی را به شدت دوست داشت. وقتی همه خانواده‌اش عبا می‌پوشیدند، او چادر ایرانی سر می‌کرد. مقلد حضرت امام و عاشق انقلاب بود. می‌گفت: «در ایران وقتی به شهر قم رسیدیم، همه می‌گفتند: هدی به آرزویت رسیدی!»<sup>۹۰</sup>



### همسر فهیم

یک روز در ماه رمضان موتور برادرش را امانت گرفتیم. ظهر روز دیگر، او موتورش را از من گرفت. هدی همان روز طلاهایش را فروخت و از من خواست تا افطار نشده موتوری بخرم. آن روز قبل از مغرب، من صاحب یک موتور «هندا» بودم.<sup>۹۱</sup>



### عنایت حضرت معصومه (سلام الله علیها)

توکل و توسل او زیاد بود.



محمد حسین شیرخواره بود که به شدت مریض شد. به حدی که دکتر وضع جسمی‌اش را خطرناک اعلام کرد و گفت: «اگر دیدید بچه‌ی شما شیر نمی‌خورد، این نشانه‌ی همان خطر است.»



تا سحر من و هدی، قرآن خواندیم، دعا کردیم و متوسل به ائمه (علیهم‌السلام) شدیم. ساعت ۴ صبح بود که بچه را بغلم داد و گفت: «ببرش حرم حضرت معصومه (سلام الله علیها).»

برف زیادی آمده بود و بچه به شدت سرفه می‌کرد. او را زیر عبایم گرفتم و رفتم حرم. در آنجا حضرت معصومه (سلام الله علیها) را به حضرت علی‌اصغر (علیه‌السلام) قسم دادم که این بچه را شفا دهد.



وقتی برگشتم ساعت ۷ صبح بود. هدی خوابش برده بود. بیدارش کردم.



۹۰. راوی: همان.

۹۱. راوی: همان.



همین که محمد حسین شیر خورد، کم کم حالش رو به بهبودی رفت.<sup>۹۲</sup>



#### عقیق و فیروزه ام را نیافتم

روز ۱۳ جمادی الاولی بود. رسم خانه ما این بود که روز شهادت اهل بیت (علیهم السلام) غذایی نمی‌پختیم.

آن روز ظهر، نان و پنیر و سبزی خوردیم و برای بچه‌ها غذایی گرم کردیم.



هدی گفت: «امروز تولد زهراست.»



بعد از ظهر کمی خوابیدم. در عالم رؤیا دیدم دوتا انگشتر دارم؛ یکی با نگین فیروزه و دیگری با نگین عقیق.

یک‌دفعه نگین هردو انگشترم افتاد. همین‌طور که دنبال نگین‌ها می‌گشتم، بیدار شدم. دیدن این خواب نگرانم کرد. پنج نفر بودیم. بیرون رفتیم و ۲۵۰ تومان به یک فقیر دادم.

برگشتم. همین که کلید را به در انداختم، وضعیت قرمز شد. در را باز کردم. پله‌ی پنجم یا ششم بودم که تمام سقف روی سربچه‌ها آوار شد.



زهرا زیر یک تکه آوار سنگین مانده بود. کمرش شکسته بود و انگشتانش جدا شده بود.

یک دست هدی را که اصلا پیدا نکردم. سینه و پهلویش خرد شده بود.



توان حرکت نداشتم. احساس می‌کردم کمر من هم شکسته است. تنها چیزی که تسکین دلم بود، کربلا بود و یاد شهیدای کربلا.



هرشب هدی مقنعه سر می‌کرد و با حجاب کامل می‌خوابید. می‌گفت: «بچه‌ها در کنارمان باشند تا همگی با هم شهید شویم.»

آرزوی هدی و زهرا برآورده شد، اما من از قافله جا ماندم.<sup>۹۳</sup>



۹۲ . راوی: آقای شامی (کاظمی)؛ همسر شهیده.

۹۳ . راوی: آقای شامی (کاظمی)؛ همسر شهیده.

### کرامات اُمّ زهرا

قرار بود بروم تهران.  
قبل از اینکه کمی استراحت کنم، زیر کتری را روشن کردم تا موقع رفتنم چای آماده باشد.  
خوابم برد؛ خیلی عمیق.  
در خواب شهیده هدی را دیدم. در عالم خواب دنبالش می‌دویدم که یکدفعه بیدار شدم.  
بوی گاز تمام خانه را پر کرده بود. همه‌ی ما، در حال خفگی بودیم.  
کتری بعد از جوشیدن، باعث خاموشی اجاق شده بود.  
بچه‌ها هم در خوابی عمیق بودند.  
سریع پنجره‌ها را باز کردم.  
چیزی تا مرگ فاصله نداشتیم.

■ ■ ■

خوابیده بودم که باز همسرم شهیده هدی را دیدم.  
این بار بیدارم کرد و گفت: «زیر تشک را نگاه کن.»  
بیدار شدم. همین که تشک را کنار زدم، چشمم به چند عکس مبتذل افتاد.

■

یکی از بچه‌های مدرسه این عکس‌ها را به محمد داده بود.  
وقتی توسط مدرسه موضوع را پیگیری کردیم؛ معلوم شد که یک شبکه بزرگ، عکس‌های مبتذل را بین دانش آموزان توزیع می‌کرده است.

■ ■ ■

شهیده هدی، به موقع فرزندش محمدحسین و همه‌ی محمدحسین‌ها را نجات داد.

■ ■ ■

همسر دوم من، عقیده‌ی خاصی به شهیده زهرا و مادرش هدی دارد.  
یک روز دیدم عکس زهرا و مادرش را در دست گرفته و روی پشت بام رفته است.  
پرسیدم: «چرا اینجا؟» گفت: «به زهرا و مادرش متوسل شدم تا مشکلم حل شود.»

■

هروقت حاجتی دارد، خودش را به گلزار می‌رساند و متوسل می‌شود.  
همین که از او می‌پرسم: «کجا می‌روی؟»، می‌گوید: «می‌روم پیش اُمّ زهرا!»<sup>۹۴</sup>

۹۴. راوی: آقای شامی (کاظمی)؛ همسر شهیده.



### زهرا سادات رحیمی

متولد: ۱۳۴۸/۶/۳۰، خرم آباد لرستان؛

فرزند: شهید سید فخرالدین رحیمی و پروین عسگری  
(شهید سال ۶۰ در دفتر حزب جمهوری اسلامی)  
تحصیلات: سال سوم دبیرستان (تجربی).

ایشان مجرد بود و در بمباران مناطق مسکونی توسط  
رژیم عراق، در ۱۳۶۵/۱۰/۲۳ در شهر خرم آباد، هنگامی  
که از دبیرستان به خانه بازمی‌گشت به شهادت رسید.

مزار: بهشت رضا (علیه‌السلام)، خرم‌آباد

### زهرآ سادات

در سحر ماه مبارک رمضان به دنیا آمد؛ ۱۳۴۸/۶/۳۰ در خرم آباد!  
علاقه‌ی پدرش - سید فخرالدین - به جدش زهرا (سلام‌الله‌علیها) به حدی بود که بدون  
مکت نام جگر گوشه‌اش را زهرا گذاشت؛ زهرا سادات!  
اوج مبارزات پدر بود که زهرا به دنیا آمد.

او به واقع زهرای پدرش بود.<sup>۹۵</sup>

زهرا سادات می‌گوید: «فکر نکنید پدرم نام من را بدون دلیل زهرا گذاشته است.  
زهرا ی رسول‌الله (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) بعد از ۷۵ روز به دیدار پدر شتافت و اولین زائر و ملحق  
شونده به او بود. من نیز به واسطه‌ی همین دلیل، امیدوارم این‌گونه باشم.»

### فقط به تو دل بسته‌ام

زهرا سادات، متواضع و فروتن بود.  
حسن اخلاق، نیکی کردار و تهذیب نفس او، موجب محبوبیتش در خانواده و اقوام  
بود.

با دید وسیع به مسائل نگاه می‌کرد و در تشخیص راه حق بسیار موفق بود. به خوبی  
دنیای اطراف خویش را تحلیل می‌کرد.

با استعداد سرشار و خدادادی که داشت، در مراحل مختلف تحصیلی خود موفق و بین  
همکلاسی‌هایش الگو و نمونه بود.

زهرا از سال ۱۳۵۳ در مدرسه‌ی ارون‌رود خرم آباد شروع به تحصیل نمود و تا کلاس  
سوم دبیرستان در رشته‌ی تجربی ادامه داد.

زهرا سادات دست پرورده‌ی خانواده‌ای مذهبی و روحانی بود که دوران پرشور  
کودکی‌اش، با هجرت، تبعید و مبارزات پدر علیه ظلم و ستم، برای او کلاس درسی  
بود که «ره صد ساله را یک شبه طی می‌کرد.»

دست نوشته‌هایش گواهی صادق است بر رشد فکری و معنوی‌اش:  
«ای خدا! شب اول قبر به فریادم برس. ای خدا! فقط به تو دلخوش کرده‌ام و هر  
کجا که در مانده شده‌ام، تو را داشته‌ام. پس چون فقط به تو دل بسته‌ام، هیچ باکی از

۹۵. برگرفته از سایت شهیده سیده زهرا رحیمی که با استفاده از دست نوشته‌ها و خاطرات شهیده  
رحیمی و بیانات خانواده‌ی مکرم شهیدان رحیمی تهیه شده است.

کسی غیر از خودت ندارم...»<sup>۹۶</sup>



#### فرمانده گردان!

زهرا نیز چون پدر در بطن اجتماع بود و احساس مسئولیت می‌کرد. عضویت در بسیج خواهران را به عنوان فعالیت اجتماعی انتخاب نمود و در سال ۱۳۶۵ به عنوان فرمانده گردان در یکی از مانورهای بسیج خواهران ایفای نقش نمود.<sup>۹۷</sup>



#### عنایت پروردگار

«روز پنج‌شنبه طبق روال همیشه بر سر مزار پدر رفتم و دیداری تازه کردم. البته دلم می‌خواست که مدت زیادی آن‌جا بمانم و با بهتر بگویم دوست دارم منزلگاهم برای همیشه، هرچه زودتر به آن‌جا نزد قبر مطهر پدرم انتقال یابد. آن وقت است که می‌دانم لطف و عنایت پروردگار شامل حال شده است؛ زیرا هم‌جوار پدر بودن لذتی خاص دارد. پس از مدتی عازم قبور مطهر عمو، پدر بزرگ و برادرهایم شدم و ... خلاصه بعد از فاتحه به سوی خانه مراجعت نمودم، ولی چه رجعتی که دلم با خودم نبود؛ بلکه پیش پدرم بود و هست و خواهد بود.»<sup>۹۸</sup>



روز ۱۳۶۵/۱۰/۲۳ هنگامی که زهرا از دبیرستان به خانه برمی‌گشت، دعایش مستجاب شد. با حمله‌ی رژیم بعث عراق به مناطق مسکونی در خرم آباد، زهرا سادات در جوار پدر سکنی گزید. زهرا سادات، هفده ساله بود که لطف و عنایت پروردگار شامل حالش شد.<sup>۹۹</sup>



۹۶ . برگرفته از سایت شهیده سیده زهرا رحیمی که با استفاده از دست نوشته‌ها و خاطرات شهیده رحیمی و بیانات خانواده‌ی مکرم شهیدان رحیمی تهیه شده است .

۹۷ . همان .

۹۸ . دست نوشته‌های شهیده سیده زهرا رحیمی .

۹۹ . خانواده‌ی شهیده رحیمی .



### فرخنده‌ی فرهیخته

زهراسادات یک فرخنده‌ی فرهیخته بود.

او شهادت پدر را با تمام وجود لمس می‌کند و چه زیبا شهید را به تصویر می‌کشد:  
«وجودم اشک شده است.

همه‌ی وجودم از اشک می‌جوشد و می‌لرزد.

خدایا! تو را شکر می‌کنم که باب شهادت را به روی بندگان خالصت گشوده‌ای تا هنگامی که همه‌ی راه‌ها بسته است و هیچ راهی جز ذلت و خفت و نکبت باقی نمانده است، می‌توان دست به این باب شهادت دراز کرد و پیروزمندان و پرافتخار به وصول خدایی رسید و این عشق خدایی در صادقانه‌ترین تظاهراتش باعث ایثار می‌شود.

در مقام شهادت، انسان همه‌ی هستی خود را خالصانه و عاشقانه قربانی خدا می‌کند و در اوج صعود معراجی خود به ملکوت اعلی، به قله‌ای از عشق و ایثار می‌رسد که فوراً و مستقیماً به خدا وصل می‌شود و در وجود خدا حیات ابدی می‌یابد.  
جز خدا نمی‌گوید، جز خدا نمی‌بیند و جز خدا نمی‌جوید و این عالی‌ترین درجه‌ی انسانی است.

ای خدای بزرگ! ای آن که نمونه‌های بزرگی چون حسین به جهان عرضه کرده‌ای. ای آن که راه پرافتخار شهادت را برای آخرین راه، مقابل انسان‌ها باز کرده‌ای. ای خدا! ای معشوق من! به من توفیق ده تا مثل مخلصان و شیفتگان راهت بسوزم و از این خاکستر مادی آزاد گردم.

شکوه هستی در عظمت خلقت در مقابل شهید به حالت تواضع و تسلیم به خاک می‌افتند.

شهید، وارث همه‌ی ایمان‌ها و عشق‌ها و ایثارهای مردان خدا در همه‌ی دوره‌هاست. شهید، عصاره و نتیجه‌ی تکامل و اوج مبارزه‌ی حق علیه باطل در طول تاریخ است. شهید، سند روشن و قطعی محکومیت و شکست طاغوت‌ها و ابرقدرت‌ها و دیکتاتورها در همه‌ی جهان است.

شهید با قاطعیت خون، به همه‌ی شک‌ها، تردیدها، کشمکش‌ها و اختلاف‌ها پایان می‌بخشد و با قربانی خود، خط سرخ شهادت را بر همه‌ی خطاها و راه‌ها و مکتب‌ها و حتی بر جبر تاریخ تحمیل می‌کند.



خط خون، راه ایمان و راه عدل و حق را با اطمینان مطلق معین می‌سازد. خطی است روشن، مثل نور، برآن مثل شمشیر، سوزان مثل آتش ابدی و بی‌پایان مثل زمان. عظیم و بلند مثل آسمان، وسیع و عمیق مثل اقیانوس. شهید، با پیام جان‌سوزی که به خط خون نوشته می‌شود، پیروزی قطعی حق را بر باطل نوید می‌دهد. خون شهید، ضامن پیروزی انقلاب و نابودی طاغوت‌ها و ابرقدرت‌هاست.

خون شهید، گواه بر صحت و اصالت رسالت محمدی (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) و حقانیت علی (علیه‌السلام) و مظلومیت حسین (علیه‌السلام) است.

شهید با خون خود، پیام سرخ انقلاب حسین (علیه‌السلام) را از نسلی به نسلی دیگر منتقل می‌کند تا ظهور امام‌زمان (عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌التشریف) که ریشه‌های ظلم و کفر از جهان کنده شود و عدل و حق، در حکومت جهانی واحد استقرار پیدا کند.<sup>۱۰۰</sup>

#### تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن کرد

«چه زیباست! لحظه‌ای که تفنگ از زمین کنده می‌شود و به سوی دشمن نشانه می‌رود.

چه زیباست! لحظه‌ای که دشمن را ذلیل و خوار در اسارت می‌بینیم.»

«بیایید با هم لحظاتی چند به گذشته برگردیم و آن لحظات عجیب و جاودانه‌ی پس و پیش پیروزی انقلاب را مرور دوباره کنیم.

آرزومندان دیدار روز، شب را شکافتند و به روز رسیدند و خورشید تابان حق را دیدار کردند.»

«صراط به معنی راه است و اعتقاد به آن بر هر مسلمانی واجب است. هر کس به مقدار عقاید و اعمال صالحه اش از روی صراط می‌گذرد و گذشتن از صراط برای همه یکسان نیست.»

شب اول قبر دو ملک برای بازپرسی می‌آیند و مشهور است به نام نکیر و منکر از ماده‌ی نکر بضم نون به معنی ناخوشایند است.

خدایا! شب اول قبر نکیر و منکر را به من منما، بلکه بشیر و مشیر را به من بنما.<sup>۱۰۱</sup>

۱۰۰ . دست نوشته‌های شهیده رحیمی در مقام شهید و شهادت.

۱۰۱ «وَأَدْرَأْ عَنِّي نَعْرًا وَ نَكِيرًا وَ أَرْعِنِي تَبَشِيرًا وَ نَبْشِيرًا؛ مفاتيح الجنان، دعای هر روز ماه رجب.

« ای خدای من! گناهانم بر اثر بسیاری و بزرگی مرا خاموش کرده است و نمی‌توانم حرفی بزنم، از این رو من درباره گناهانم عذر و بهانه‌ای ندارم. سپس من به رنج و سختی خود گرفتار و به علت بیرون رفتن از راه راست سرگردانم و در راه خوبش مانده‌ام.»<sup>۱۰۲</sup>



### آن چنان زی که گر رسد خواری، نخوری طعن دشمنان، باری

«خواهران عزیز! گناه قدر انسان را در پیش خدا ساقط می‌کند و انسان را بی‌ارزش می‌کند.

برخورداری انسان از انوار رحمت الهی، ارتباط با پیروی انسان از حق و منادیان حق در صراط مستقیم دارد. انسان به میزانی که به سوی حق گرایش پیدا می‌کند، خداوند به او قلب پرنور و چشم پرفروغ و گوش شنوا عطا می‌کند و به میزانی که راه به سوی باطل می‌جوید، رشته‌های ارتباطی خود را با حق تعالی می‌گسلد و در برهوتی شب آلود و پرهراس سرگردان می‌ماند.

انسان حق‌گرا خردمند و هوشیار و بیدار است، درست می‌اندیشد و درست تصمیم می‌گیرد و درست عمل می‌کند؛ چرا که بهره‌مند از تأییدات الهی و متصل به انوار رحمت حق است، خدا به همراه اوست و در تنگناها و گذرگاه‌های دشوار، خداوند او را هادی و رهنماست.

اما انسان باطل‌گرا محصور در برزخی تاریک و ظلمانی است، نمی‌تواند درست بیندیشد و درست تصمیم بگیرد و درست عمل کند، دارای ذهنی آشفته و پریشان است، همچون خفاشان از نور می‌گریزد و به تاریکی پناه می‌برد، رشته‌های هدایت را چنگ نمی‌زند و از خورشید و از هرچه نور و روشناییست می‌گریزد. در تنگناها، در راه‌های پرپیچ و خم زندگی، راه را گم می‌کند، درمی‌ماند و به بی‌راهه می‌رود و در این انحراف، تعصب و یکرنگی نشان می‌دهد. رهسپار در ظلمت، راه را ادامه می‌دهد تا خود و همراهان را فرعون‌وار به رود نیل هلاک سازد.»<sup>۱۰۳</sup>



### نامه‌ی زهرا

« خدمت رییس جمهور محترم سلام عرض می‌کنم. مدت‌ها به انتظار چنین سعادت‌ی بودم که از خودم بنویسم، نه از زندگی؛ بلکه از پایان بارهای پوچی که سرانجامی ندارد؛ جز برای نیکوکاران که دست به آن نیالوده‌اند.

<sup>۱۰۲</sup> - مناجات شهیده رحیمی.

<sup>۱۰۳</sup> - دست نوشته‌ی شهیده زهرا سادات رحیمی.

آقای سیدعلی خامنه‌ای حالتان چطور است؟ ان شاءالله که خوب هستید و امیدوارم به خدمتگزاری این امت مشغول باشید. قبل از هر سخن، وفات پدر عالی مقاممان را به شما تسلیت عرض می‌کنم، *إِنَّا لَهُ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ*، بعد از این نامه امیدوارم وقتی به خرم آباد آمدید، سری هم به ما بزنید و سرفرازمان کنید، چون مسلماً اگر آمدید، سری به بنیاد شهید خرم آباد خواهید زد و ما درست جفت بنیاد هستیم. ان شاءالله هر کجا که هستید سلامت باشید، زیرا چشم امید ملت به شما دوخته شده است.

بعد از این مقدمه باید خود را معرفی کنم؛ من سیده زهرا رحیمی فرزند سید فخرالدین و برادرزاده‌ی شهید سید نورالدین رحیمی هستم. شب بود ساعت ۸ و نیم که خواهرم دفترچه خاطرات پدر را به من داد که بخوانم، وقتی آن را باز کردم، قلبم بسیار شکست؛ چون آخرین صفحه‌ای را که از دفترشان پر کرده بودند، در تاریخ ۱ تیر ۶۰ بود و این برای من خیلی دردآور بود که این را دیدم، زیرا که این دفتر دیگر تا آخر سفید است و .... در این دفتر یادی از سفری که جهت بازدید و دیدار با رزمندگان بعضی از جبهه‌های غرب کرده بودید شده و من شب وقتی آن را خواندم، به یاد شما افتادم که برایتان نامه بنویسم. خوب به هر حال نمی‌دانم چگونه به فکر نوشتن این نامه افتادم، فقط می‌دانم که الان قلم در دست دارم و چیزهایی روی کاغذ می‌نویسم، امیدوارم که نزد جدمان کنار حوض کوثر آب از دست آن حضرت بنوشید و شفاعتی هم برای ما باشید.

یک بار به تهران آمدم، ولی موفق به ملاقات شما نشدم، خوب دیگر سعادت می‌خواستیم که نشد. البته برای نوشتن، چیزهای بسیار زیادی هست که نمی‌شود به روی کاغذ آورد. زیرا تا این‌جای نامه را هم که خوانده‌اید، سپاس‌گزارم. امیدوارم که جواب را بنویسید، البته اگر توانستید؛ زیرا کار واجبی انجام دادن بهتر است. به هر حال منتظر می‌مانم.»<sup>۱۰۴</sup>

۱۰۴. متن نامه‌ی شهیده سیده زهرا رحیمی به حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در زمان تصدی ریاست جمهوری اسلامی ایران.





### معصومه رحیمی

متولد: ۱۳۱۸/۱/۲۵؛

فرزند: غلام علی.

ایشان کمسواد، متاهل و خانه‌دار بود که به علت فعالیت‌های سیاسی خود و فرزندانش در عراق، توسط رژیم بعث، دستگیر و در زندان بغداد به شهادت رسید.

مزار: وادی السلام نجف اشرف، عراق.

### یا علی گفتیم و عشق آغاز شد

علاقه‌ی شدید معصومه به مولا علی (علیه‌السلام) زبانزد خاص و عام بود.

■ نه سال بیشتر نداشت که با کوله‌باری از غم بی‌مادری و دوری از پدر، با عموبش به نجف اشرف عزیمت کردند.

■ بارگاه ملکوتی حضرت علی (علیه‌السلام)، تنها جایگاهی بود که در آن پناه می‌گرفت. هم غریب بود و هم بی‌کس!

■ بسیار یتیم‌نواز و مهربان دوست بود. او از مولایش درس می‌گرفت.<sup>۱۰۵</sup>

■ ■ ■

### عاشورا تکرار نشود!

به دنبال فعالیت‌های سیاسی، برادرانم علی و محمد، علیه رژیم بعث عراق، همه‌ی ما بازداشت شدیم.

■

آن‌ها می‌خواستند، ما با رژیم بعث بیعت کنیم. برادرانم می‌گفتند: «در سال ۶۱ هجری، مردم به عهد خود وفا نکردند و با یزید بیعت کردند و مصیبت عاشورا به وجود آمد. ما با صدامیان بیعت نمی‌کنیم.» مادرم می‌گفت: «اگر شما را هم از دست بدهم، اجازه نمی‌دهم تا بار دیگر بیعت با یزید زمان، تکرار شود.»<sup>۱۰۶</sup>

■ ■ ■

### دختری که از پدرش جدا نشد

با این‌که اهل ایران بود، اما دلش نمی‌خواست به ایران بازگردد. او خود را دختر امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) می‌دانست. می‌گفت: «فرزند که از پدرش جدا نمی‌شود.»

■

زمانی هم که با اعضای خانواده به سوی زندان روانه بودیم؛ مادرم، با چنان عجز و تمنّایی، حضرت را قسم می‌داد که او را پیش خودش نگه دارد.

■

او پس از چند روز شکنجه به دست مزدوران رژیم بعث، به شهادت رسید و در وادی السلام نجف به خاک سپرده شد.

معصومه در کنار حضرتش ماند.<sup>۱۰۷</sup>

۱۰۵ - راوی: دختر شهیده.

۱۰۶ - راوی: همان.

۱۰۷ - راوی: دختر شهیده.



### زهرا شامی (کاظمی)

متولد: ۱۳۶۰/۱/۱، قم؛

فرزند: عبدالکاسم و هدی.

که در بمباران مناطق مسکونی توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۵/۱۰/۲۴ در خیابان انقلاب، چهارراه سجادیه قم، به همراه مادرش هدی دباغپور به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.





**بی دلیل نیست**

روز ۱۳ جمادی الاولی مصادف با شهادت حضرت زهرا (سلام الله علیها) زهرا به دنیا آمد. ۵ سال بعد، دقیقا در همین روز، ۱۳ جمادی الاولی به شهادت رسید؛ از ناحیه‌ی کمر.<sup>۱۰۸</sup>

**سجاده**

تحصیلاتم در رشته‌ی پتروشیمی بود، اما وقتی وارد ایران شدم به کارهای فرهنگی گرایش پیدا کردم و طلبه شدم. مادرش شهیده هدی نیز اهل علم و دین بود.



زهرا علاقه‌ی زیادی به کتاب داشت. داستان زندگی ائمه (علیهم‌السلام) برایش لذت بخش بود؛ به ویژه زندگی حضرت زهرا (سلام الله علیها).



هرگاه از کلاس و درس به خانه برمی‌گشتم، باید آنچه خوانده بودم را برایش تعریف می‌کردم.



مادرش هنگام کار در آشپزخانه قرآن می‌خواند و زهرا تکرار می‌کرد. با زبان فصیح عربی. زهرا و مادرش مرتب قرآن حفظ می‌کردند.



مؤدب و آرام بود و مقید به حجاب. به مادرش می‌گفت: «باید برایم مانتوی بلند بدوزی.»



سن و سال او، با رفتارش تفاوت اساسی داشت. این تفاوت برای همه قابل تشخیص بود.



او حتی در نبود مادرش در خانه، از خواهر کوچکش رباب و برادرش محمد حسین نیز مواظبت می‌کرد.



زهرا سجاده مخصوص داشت و مرتب نماز می‌خواند. حتی یک بار در مشهد وقتی از او پرسیدم چه می‌خواهی برایت بخرم؛ از بین آن همه اسباب‌بازی و تنوع لباس، گفت: «سجاده».<sup>۱۰۹</sup>

۱۰۸. راوی: پدر شهیده.

۱۰۹. راوی: پدر شهیده.



**مریم شتربان (جمالی زاده)**

متولد: ۱۳۵۶، قم؛

فرزند: عبدالله و معصومه؛

تحصیلات: چهارم ابتدایی.

وی در حمله‌ی موشکی رژیم بعث عراق به مناطق مسکونی، در ۱۳۶۷/۱/۱۶ در خیابان نوبهار، محله‌ی چاله کاظم قم، به همراه خواهرانش زهره و منیره شتربان به شهادت رسید.  
مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.



**او را مریم نامیدم**

باردار بودم.

نمی‌دانستم دختر است یا پسر!

شبی در عالم رویا دیدم خانمی سفیدپوش به نام معصومه رو به من گفت: «فرزندت دختر است؛ اسم او را مریم بگذار!»<sup>۱۱۰</sup>

■ ■ ■

**چادر مشکی**

از طاهران طاهر است. محمد باقر (علیه‌السلام) است.

همیشه این بیت شعر تکیه کلامش بود.

■

خیلی کم حرف و قانع بود.

■

از هفت سالگی در قالی بافی کمکم می‌کرد.

وقتی مزد قالی را می‌گرفتم برایشان لباس می‌خریدم؛ برای مریم، منیره و زهره!

مریم می‌گفت: «چه خیره! این همه لباس می‌خری.»

■

آخرین چیزی که برایش خریدم، چادر مشکی بود. خیلی خوشحال شد.

می‌گفت: «خیلی دوست داشتم چادر مشکی داشته باشم.»<sup>۱۱۱</sup>

■ ■ ■

۱۱۰ - راوی: مادر شهیده.

۱۱۱ - راوی: همان.



### عکسی هم ندارم

برای تشییع جنازه شهیدی از اقوام، با مریم به گلزار رفتیم. می‌گفت: «خوش به حال پسرها که شهید شدند و براشون طبل و شیپور آوردند. ما که هیچ!»  
یک ماه نکشید که با خواهرانش شهید شد.  
برای آنها هم طبل و شیپور آوردند.

یک روز گفتم: «مریم بیا موهایت را کمی از جلو کوتاه کنم.»  
قبول نکرد. می‌گفت: «شاید شهید شدم. خوب نیست که موهایم کوتاه باشد.»  
۱۵ روز بعد وقتی پیکرش را دیدم، موهایش غرق در خون بود.

صبح روز شهادت هم لباس هایش را عوض کرد.  
می‌گفت: «یک عکس هم ندارم.»

یازده ساله بود که با دو خواهرش منیره و زهره در حمله موشکی به شهادت رسیدند.<sup>۱۱۲</sup>

### شهیدان زنده‌اند

خانه‌ی ما ویران شده بود.  
هر سه فرزندم را یک دفعه از دست داده بودم.

تصمیم گرفتیم آن خانه را ترک کنیم، با تمام خاطراتش.

شبی مریم را در عالم رویا دیدم که می‌گفت: «مادر! مگر ما مردیم که می‌خواهی از خانه ات بیرون بروی؟ ما خانه را مرتب کردیم.»

تصمیمم عوض شد.  
راست می‌گفت؛ شهدا زنده‌اند.





### منیره شتربان (جمالی زاده)

متولد: ۱۳۵۹، قم؛

فرزند: عبدالله و معصومه؛

تحصیلات: اول ابتدایی.

وی در حمله‌ی موشکی رژیم بعث عراق به مناطق مسکونی، در ۱۳۶۷/۱/۱۶ در خیابان نوبهار، محله‌ی چاله کاظم قم، به همراه خواهرانش مریم و زهره شتربان به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.

### حق الناس

شبی در خواب منیره را دیدم. می‌گفت: «از مغازه‌ی آقا تقی، مداد و تراش نسیه آورده‌ام. پولش را بده.»  
وقتی سراغ آقا تقی رفتم، گفتم: «حلالش کردم.»  
منیره کلاس اول ابتدایی بود.<sup>۱۱۳</sup>



### ثریا شیری

متولد: ۱۳۶۲/۱۱/۷، قم؛

فرزند: حسین علی و زهرا.

وی در حمله‌ی موشکی رژیم بعث عراق به مناطق

مسکونی، در ۱۳۶۷/۱/۱۶ در خیابان نوبهار،

محله‌ی چاله کاظم قم، به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.



**عکسم را به دیوار می زنند**

۱۷ بهمن ۱۳۶۲، در یکی از محله‌های قدیمی قم (چاله کاظم) به دنیا آمد.

با این که من از ثریا یک سال بزرگ تر بودم، ولی او همیشه یار و یاور مادرم بود.

اگر کاری را اشتباه انجام می‌دادم، راهنمایی‌ام می‌کرد.

شش سالش بود، ولی عاشق شهادت!

هر وقت با بچه‌های کوچ‌ه مشغول بازی می‌شدیم، اولین حرکت ثریا قبل از هر کاری، ایستادن مقابل عکس شهید (پسر همسایه) بود که با حسرت نگاهش می‌کرد و با او حرف می‌زد.

یک روز قبل از شهادتش به مادرم می‌گفت: «من شهید می‌شوم و عکسم را به دیوار می‌زنند.»<sup>۱۱۴</sup>

در ۱۶ فروردین ۱۳۶۷ در حمله موشکی بعضی‌ها هنگامی که مشغول بازی با بچه‌ها بود به قولش وفا کرد و به شهادت رسید.  
او ثریا بود و حضورش در این سرا بی‌معنا!





### فاضله صدقی

متولد: ۱۳۳۶/۶/۷، عراق؛

فرزند: ابراهیم.

تحصیلات: دانشجو.

وی متاهل بود و در جریان فعالیت‌های سیاسی در عراق به همراه برادر و خواهرانش توسط رژیم بعث دستگیر و زندانی شد و تاکنون هیچ اطلاعی از آنان در دست نیست.



**فقط خدا**

ما ایرانی بودیم اما در عراق زندگی می‌کردیم.

■

فاضله تحصیلاتش را تا دیپلم، در کربلا گذراند و دانشجوی، دانشگاه بغداد بود.

■

مذهبی و از فعالان برگزاری دوره احکام در دانشگاه بود. دانشگاهی که بیشتر دخترانش بی‌حجاب بودند.

در کارش موفق بود؛ چندتن از دختران بی‌حجاب، باحجاب شدند.

حقوقی که همراه از پدرش می‌گرفت، صرف خرید پارچه، مهر و تسبیح می‌کرد.

فاضله و سه خواهرش در تهیه و دوخت چادر و روسری برای دختران بی‌حجاب دانشگاه، نقش مهمی داشتند.

■

وقتی احساس نگرانی می‌کردم، می‌گفتم: «حزب بعث با کارهای شما مخالف است.»

می‌گفت: «مادر! ما برای خدا کار می‌کنیم.»<sup>۱۱۰</sup>

■■■



### عروسی خوبان

مراسم عقد و ازدواج دخترم فاضله، با فردی متدین و هم عقیده‌اش که کارمند وزارت بهداشت بود به سادگی برگزار شد؛ آن هم زمانی که همسرش بعد از تحمل آزار و اذیت در زندان‌های رژیم بعث، تازه آزاد شده بود و حال خوشی نداشت. هرچه اصرار کردیم مراسم مفصلی برایش بگیریم، فاضله قبول نکرد. حتی زیورات خودش را هم به عده‌ای مستضعف داد.<sup>۱۱۶</sup>



### از خدا خواسته‌ایم

بسیار متدین و باایمان بود. نماز شبش ترک نمی‌شد. بیشتر شب‌ها تا صبح، برای مطالعه و مشورت با خواهرانش، جهت اجرای هرچه بهتر مراسم و برنامه‌های مذهبی تلاش می‌نمود. می‌گفتم: «با این کارها یا به زندان می‌روید و یا شهید می‌شوید.» فاضله می‌گفت: «مادر جان! شما حرفش را می‌زنید؛ ما از خدا خواسته‌ایم شهادت را نصیبمان کند.»<sup>۱۱۷</sup>

### شاهدان گمنام

با گسترش یافتن فعالیت آنان (فاضله و برادر و خواهرانش) مورد تعقیب و پیگرد رژیم بعث عراق قرار گرفتند. سه خواهر و برادرش و فاضله با یک حمل دو ماهه و همسرش، توسط حزب بعث دستگیر و مفقود شدند. حتما؛ فاضله و خواهران و برادرش به خواسته‌ی خود رسیدند.<sup>۱۱۸</sup>





### انسیه صادقیان

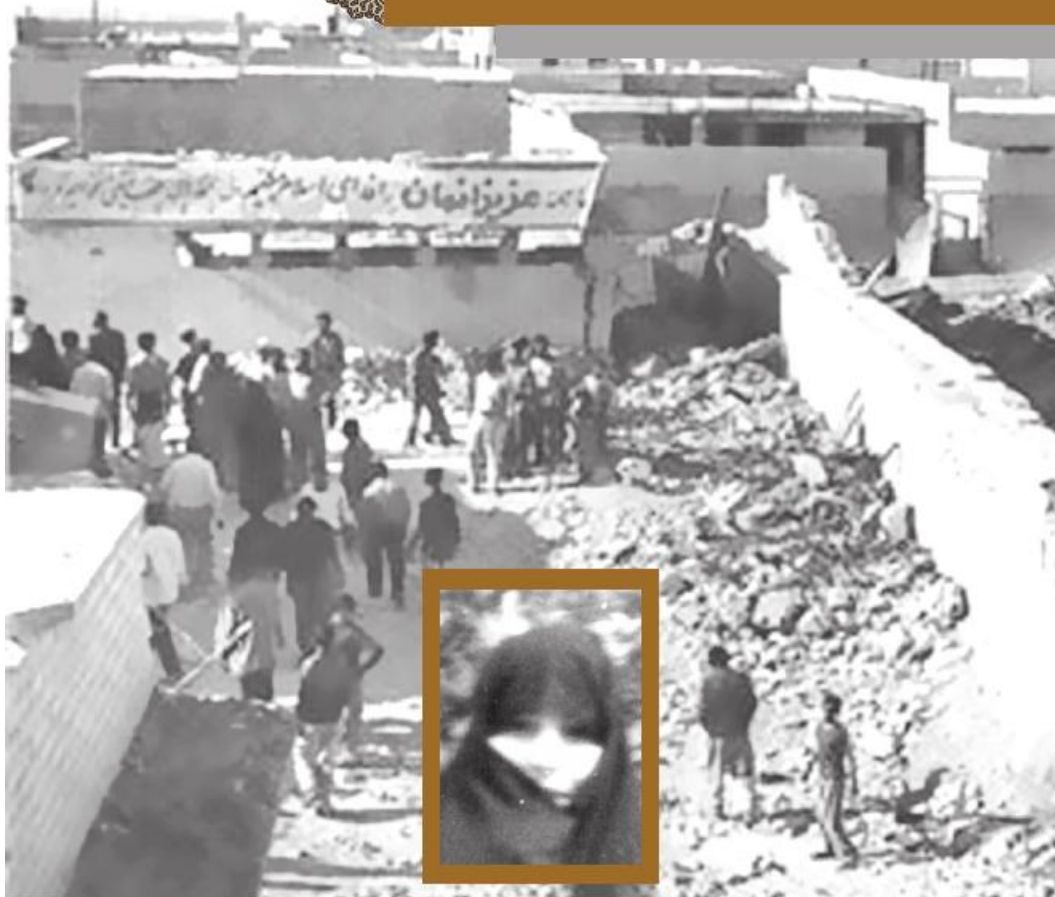
متولد: ۱۳۲۵/۲/۱۹، قم؛

فرزند: جعفر و زهرا.

وی کم‌سواد و خانه‌دار بود و در بمباران مناطق مسکونی توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۵/۱۱/۱ در خیابان باجک، محله‌ی جوادالائمه (علیه‌السلام) قم، به همراه پسرش به شهادت رسید.  
مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه‌السلام)، قم.



من شهید می شوم  
نمونه‌ی یک زن خانه‌دار بود.  
هرگز دنبال تجملات و دنیا نبود.  
نماز اول وقتش ترک نمی‌شد و روی این مسئله تأکید می‌کرد.  
آماده بود؛ آن‌هم برای شهادت!  
می‌گفت: «خواب دیدم که به شهادت رسیدم و نامه‌ی اعمالم را به دستم داده‌اند. من شهید می‌شوم.»<sup>۱۱۹</sup>



### صدیقه صمصامی

متولد: ۱۳۳۹/۲/۱۱، کربلا عراق؛

فرزند: جعفر و فاطمه؛

تحصیلات: دوم نهضت.

وی متاهل و خانه‌دار بود و در بمباران مناطق مسکونی قم، توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۵/۱۰/۲۴ (ایام فاطمیه) در مجلس روضه‌ی حضرت زهرا (سلام‌الله‌علیها) به همراه دخترش فائزه صمصامی و تعدادی از اقوام به شهادت رسید. مزار: قبرستان بُرکی کازرون، شیراز.



### خواستن، توانستن

به مسائل عبادی بسیار مقید بود. می‌گفت: «دلّم می‌خواهد در نماز جماعت شرکت کنم ولی با این بچه‌های کوچک امکان ندارد.»

هر روزی که من در خانه بودم، تأکید داشت به اتفاق ایشان نمازهای یومیّه را به جماعت بخوانیم.<sup>۱۲۰</sup>

■ ■ ■

### شهیدان را شهیدان می‌شناسند

ما از اهالی اطراف شیراز - کازرون - بودیم. ایام نوروز وقتی به کازرون می‌رفتیم، اصرار داشت بیشتر دید و بازدیدها از خانواده شهدا باشد.

با تمام گرفتاری‌ها خیلی مایل بود در تشییع جنازه شهدا شرکت کند. با شهادت برادرم در عملیات محرم سال ۶۱، بیشتر از خواهرم عزاداری می‌کرد و در مراسم حضور فعال داشت.

با همین علاقه‌اش، به قافله شهدا پیوست.<sup>۱۲۱</sup>

■ ■ ■

### در صحنه بود

بعد از ظهر ۱۹ دی سال ۵۶ بود که جلوی منزل آیت الله نوری همدانی جمع شدیم. هم صدا با مردم حاضر در صحنه، به طرف چهارراه بیمارستان حرکت کردیم که عوامل رژیم پهلوی حمله کردند. عده‌ای شهید و مجروح شدند.

منزل ما در نیروگاه بود و امکان رفتن به خانه نبود. من به منزل برادرم که در آن حوالی بود رفتم و تا برقراری یک آرامش نسبی در شهر، یعنی ۱۰ شب آنجا بودم. این در صورتی بود که من همیشه بعد از نماز مغرب در خانه بودم.

ساعت ۱۰:۳۰ وقتی به خانه رسیدم، صدیقه قیل از هرگونه اعتراضی گفت: «حالا که راهپیمایی علیه رژیم بود؛ خبر می‌دادید که ما هم شرکت کنیم!»

■ ■ ■

۱۲۰ - راوی: احمد مصفاei؛ همسر شهیده.

۱۲۱ - راوی: همان.



### دوست دارم شهید شوم

سال ۶۵، اوج حمله‌های هوایی عراق به مناطق مسکونی بود. یک روز که با هم صحبت می‌کردیم، نظرش را در مورد بمباران و مسائل بعد از آن پرسیدم. گفت: «من اصلا ناراحت نیستم.»  
 به شوخی گفتم: شما که آفتی ندارید، ما می‌رویم جبهه و شهید می‌شویم؛ آن وقت شما می‌شوید همسر شهید!  
 گفت: «نه! من اصلا راضی نیستم که شما شهید شوید. دوست دارم خودم به شهادت برسم و خدا این افتخار را نصیبم کند.»

یکی دو ماه بیشتر طول نکشید که شهادت نصیبش شد.<sup>۱۳۲</sup>

### فاطمی بود

علاقه‌ی عجیبی به اهل بیت (علیهم‌السلام) و مجالس روضه داشت. ایام فاطمیه اول بود؛ روز شهادت حضرت زهرا (سلام‌الله‌علیها). با آن که مهمان داشتیم و چند تا بچه کوچک، از من اجازه خواست که در روضه‌ی منزل آقای مؤمنی (شوهر خواهر بزرگم) که هر ساله در این روز برگزار می‌شد، حاضر شود.

با یکی از دوستان مشغول بحث و درس بودم. ابتدا موافقت نکردم. گفتم: بچه‌ها...؟ (فائزه دو ساله بود و یک پسر ده ماهه داشتیم. بزرگترین فرزندم، یازده ساله بود.) اما وقتی دیدم تمامی کارها را انجام داده و با چنان شور و شعفی آماده رفتن است، قبول کردم. گفتم: «فائزه را با خودم می‌برم و بچه را خواباندم.» ساعت ۴:۵۵ بعداز ظهر بود.

حدود نیم ساعتی از رفتنش گذشت که یکدفعه صدای انفجار مهیبی طومار زندگی‌ام را در هم پیچید.

موشک به چهارراه سجادیه، کنار مجلس روضه اصابت کرده بود.

در این حادثه چهارده نفر از خانم‌های حاضر در مجلس که بیشتر آنها به نام‌های زهرا، صدیقه و فاطمه بودند، حضور داشتند. بیشتر آن‌ها از ناحیه‌ی کمر و پهلو مجروح شدند و به شهادت رسیدند. تعدادی از آنان از اقوام ما بودند و بقیه از همسایگان.<sup>۱۳۳</sup>

۱۳۲. راوی: احمد صمصامی؛ همسر شهیده.  
 ۱۳۳. راوی: همان.

**شناسنامه بی‌عکس**

روی حجاب دخترانم بسیار حساس بود. با اینکه دخترانم دبستانی بودند، ولی ایشان تأکید داشت که حتماً با چادر به مدرسه بروند.  
می‌گفت: «من راضی نیستم بدون چادر بیرون بروید.»

شناسنامه‌اش بی‌عکس ماند. خیلی محبوب بود. حتی راضی نمی‌شد با حجاب از او عکس گرفته شود. می‌گفت: «ممکن است، نگاه نامحرمی به این عکس بیفتد.»

**سربازان خمینی!**

سواد کمی داشت؛ اما به مسائل روز و سیاست آگاه بود.

اوایل جنگ بود. من و برادرم در منطقه بودیم. پدرم می‌گفت: «شما، زن و بچه‌داری! برای شرکت در جنگ، برادرت کافی است.»  
صدیقه با علاقه‌ی عجیبی که به ما و زندگی‌اش داشت؛ می‌گفت: «احترام پدرت سر جای خودش محفوظ است، ولی این حرف‌ها مانع از رفتن شما به جبهه نشود؛ ما هیچ مشکلی نداریم و آماده‌ی همه‌گونه مسائل جنگ هستیم. شما بروید!»

**بشارت به صابرین**

به حج رفته بودم. یک شب در مناجات با خدا بسیار ناراحتی کردم و نگران آینده فرزندان بی‌مادرم بودم. برای اولین بار در عالم رؤیا همسرم را دیدم که با یک زبان ساده و شیرین شروع به صحبت کرد.  
با اینکه چنان سوادی نداشت، روایت و داستان‌های شهادی صدراسلام را بیان کرد و با حالتی معترض می‌گفت: «شما دیگر چرا؟ شما خودتان این مسائل را برای مردم می‌گویید و آنان را دل‌داری می‌دهید. ناراحت نباشید. آینده‌ی بچه‌ها تأمین است و آینده‌ی خوبی خواهند داشت. ما هم در کنار حضرت زهرا (سلام‌الله‌علیها) و فرزندان‌شان هستیم و زندگی خیلی خوبی داریم. شما یک فرد روحانی هستید باید صبر و تحملتان بیشتر از این‌ها باشد.» و آیه بشارت به صابرین<sup>۱۲۴</sup> را تلاوت کرد.<sup>۱۲۵</sup>

۱۲۴. و نشر الصابرین الذين اصابتهم مصيبة قالوا انا لله وانا اليه راجعون (بقره/۱۵۵ و ۱۵۶).  
۱۲۵. راوی: احمد صفصامی، همسر شهیده.



### امام را دوست داشت

مقلد امام بود و علاقه‌مند به ایشان. در مرگ حاج آقا مصطفی که قبل از انقلاب اتفاق افتاد، بسیار متأثر بود.



با تلاش خودش توانست باسواد شود. من هم کمکش می‌کردم. رساله‌ی امام را مطالعه می‌کرد و بیشتر وقتش را برای مطالعه‌ی کتاب‌های مذهبی و تاریخی صرف می‌کرد.



### غیبت نکنید

بسیار کم‌حرف بود و از جمع خانم‌ها خیلی خوشش نمی‌آمد. می‌گفت: «در این صحبت‌ها خیلی غیبت می‌شود.»<sup>۱۳۶</sup>



### مُبلّغی شهادت

از خوبی زبانزد اقوام بود و بسیار تأثیرگذار. بعد از شهادت هم موثر واقع شد.



شهیده؛ همسر و دخترعمویم بود. او و فرزندم فائزه و همسر برادرم را در گلزار شهدای محله‌ی خودمان (کازرون) دفن کردیم. در آن منطقه شهیده نداشتیم. الگو و افتخار منطقه شدند و تبلیغی خوب در مسئله‌ی شهادت.<sup>۱۳۷</sup>





### فائزه صمصامی

متولد: ۱۳۶۳/۱۰/۲۱، قم؛

فرزند: احمد و صدیقه.

وی در بمباران مناطق مسکونی قم، توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۵/۱۰/۲۴ (ایام فاطمیه) در مجلس روضه‌ی حضرت زهرا (سلام‌الله‌علیها) به همراه مادرش صدیقه صمصامی به شهادت رسید.  
مزار: قبرستان بُرکی کازرون، شیراز.

### رستگار شد

نام خواهرانش لایلا، مریم و سکینه بود. نمی‌دانم چطور شد این یکی را فائزه گذاشتیم؛ به معنای «رستگار شدن»!  
از همه فرزندانم زیباتر بود.  
چهارمین دخترم بود. با این که یک پسر ده ماهه هم داشتیم، اما فائزه در روزه‌ی حضرت زهرا<sup>علیها السلام</sup> همراه مادرش بود و به شهادت رسید.  
دو سال بیشتر نداشت.  
هنگام دفنش، جنازه او را که دیدم، فقط یک کلام گفتم: «امیدوارم با حضرت رقیه<sup>علیها السلام</sup> محصور شوی!»<sup>۱۳۸</sup>





### فاطمه سادات طالقانی

متولد: ۱۳۵۷/۴/۲۳، اصفهان؛

فرزند: سیدهدایت‌الله و خاتم عطارزاده.

وی ۱۳۶۰/۴/۹، (دو روز بعد از فاجعه‌ی دفتر حزب جمهوری اسلامی) در آتش‌سوزی کانتینر واحد ارتباط جمعی (مکان تبلیغات برنامه‌های فرهنگی جهاد سازندگی ماهشهر) توسط منافقین کوردل، سوخت و به شهادت رسید.

مزار: گلستان شهدا، اصفهان.



### به کدامین گناه کشته شدی

دانش آموز دبیرستانی که بودم، شبی در خواب دیدم چند خانم به منزل ما آمدند و پارچه حریر سبزی در دست دارند. در خواب متوجه بودم که این‌ها خواستگارانند. به مادرم گفتم: «این‌ها را رد کنید، من می‌خواهم به عصمتیه بروم.» بعد از آن خواب، با جست و جویی که داشتیم، به عصمتیه (حوزه علمیه خواهران در خرمشهر) رفتم.

بعد با قبولی در رشته‌ی جامعه‌شناسی به دانشگاه شهید بهشتی تهران راه یافتیم.

آقای طالقانی هم دانشجوی فیزیک و در عین حال یک روحانی جوان و مبارز از اهالی اصفهان بود که دانشجویان پشت سرش نماز می‌خواندند.

در همین زمان آقای طالقانی از دانشگاه و دو نفر هم از خرمشهر خواستگارم بودند. مردد بودم.

باز شبی در عالم رؤیا دیدم تک سواری از دور می‌آید و با انگشت، اشاره به شخصی دارد و خطاب به من می‌گوید: «با برادرت باش» و آن شخصی که مخاطب تک سوار بود، کسی نبود جز آقای طالقانی. ما هم عقیده بودیم. همراه هم شدیم.

فروردین سال ۵۴ بود که در یک مراسم کاملاً ساده و سنتی با آقای سید هدایت‌الله طالقانی پیوند ازدواج بستم و در تیرماه همان سال زندگی مشترک را آغاز کردیم، اما خیلی زود این زندگی مشترک به یک زندگی فردی تبدیل شد، آن‌هم به خاطر مبارزه‌های دینی آقای طالقانی و حبس شدن در سلول انفرادی زندان اوین.

برای آمدن فاطمه سادات، چهل روز زیارت عاشورا خواندم و چهل ختم یاسین گرفتم. در عین گرسنگی، غذای دانشگاه را نمی‌خوردم که میادا شبهه‌ناک باشد. مراقب اعمالم بودم.

برای آمدنش عجله نمی‌کردم. فقط می‌خواستم خوب بیاید.

فاطمه سادات ۲۳ تیرماه ۱۳۵۷ دیده به جهان گشود. کامش را با تربت برداشتیم و در گوش او اذان و اقامه گفتیم و نامش را فاطمه نهادیم. فاطمه سادات!



با وضو و تلاوت قرآن به او شیر می‌دادم.

اولین بار پدرش او را در زندان اوین دید، در حالی که فاطمه سادات بیست و پنج روزه بود.  
آبان ۱۳۵۷ پدرش از زندان آزاد شد.  
با ورود امام و در راهپیمایی‌ها، فاطمه سادات همه‌جا همراه ما بود.

تیر ۱۳۵۸ زمانی که او یک ساله بود، برای حضور در جهاد سازندگی به استان فارس رفتیم و دی ماه همان سال برای رسیدگی به کارهای فرهنگی جهاد، به ماهشهر رفتیم؛ شهری در بدترین شرایط آب و هوایی و با کمترین امکانات.  
فاطمه سادات مثل همیشه در جهاد سازندگی به ویژه کتابخانه و واحد ارتباط جمعی با ما بود.

دوست داشت برایش کتاب بخوانیم و داستان‌هایی را هم یاد گرفته بود. سوره‌ی «قل هوانئه» را می‌خواند و قبل از غذا خوردن «بسم‌الله» می‌گفت.  
نماز جمعه را خیلی دوست داشت. پدرش می‌گوید: «یادم نمی‌رود روزی را که از شدت خستگی نمی‌توانستم به نماز جمعه بروم، ولی به اصرار فاطمه سادات رفتیم.»<sup>۱۲۹</sup>  
دعای وحدت، شعارهای اسلامی و صلوات و خواندن آیاتی از قرآن؛ ورد زبانش بود. چادر سرش می‌کرد و در حالت سخنرانی راجع به بنی صدر صحبت می‌کرد.

یک روز بعد از واقعه‌ی ۷ تیر، خسته از یک راهپیمایی طولانی، به همراه مادرش ساعت ۱۱ و نیم شب، بعد از سه بار خواندن سوره‌ی توحید، در واحد ارتباط جمعی ماهشهر خوابش برد.

۱۲۹. ۱. راوی: دکتر سید هدایت‌نظا طالقانی؛ روحانی مبارز و نستوه دوران انقلاب و اولین احیایگر «زیارت ناحیه‌ی مقدسه» در ایران که سحرگاه اولین جمعه‌ی ماه رمضان سال ۱۳۹۰ بعد از احیای زیارت ناحیه مقدسه و تدارک افطاری تدبیر خوان-ها، در حین نماز به فاطمه سادات پیوست.

قرار بود فردای آن روز به مشهد برویم. صبح زمانی که با پدرش برای ادای فریضه از کانتینر واحد ارتباط جمعی خارج شدیم، منافقین کوردل، آن مرکز تبلیغات اسلامی را با ریختن بنزین و انداختن کوکتل مولوتف به آتش کشیدند. فاطمه سادات سه ساله، در میان شعله‌های آتش نفاق و به جرم داشتن پدر و مادری انقلابی سوخت و به مشتی خاکستر تبدیل شد. فاطمه سادات مظلومانه به شهادت رسید.<sup>۱۳۰</sup>



### بهتر از جانمان

پدر بزرگ فاطمه سادات از مسئولان آموزش و پرورش بود و من و پدر فاطمه سادات هردو دبیر بودیم. به پیشنهاد ایشان (پدر بزرگ) به ماهشهر رفتیم؛ شهری که از امکانات آموزشی و دبیران متعهد بی‌بهره بود. می‌خواستیم این خلاء فرهنگی را پر کنیم. چون هدفمان رسیدن به کمال بود، برای عزیمت به این شهر استخاره گرفتیم که با توجه به گرمای شدید هوا و سختی‌های حاکم در آن منطقه و کوچکی فاطمه سادات، آیا رضای خداوند در این عمل هست یا نه؟



با تفأل به قرآن این آیه آمد «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ...»<sup>۱۳۱</sup> خداوند از مومنان جان‌ها و اموالشان را خریداری کرده که در برابرش بهشت برای آنان باشد، این گونه که در راه خدا بیکار می‌کنند. دقیقاً این آیه با نیت ما برابری می‌کرد. در معامله با خدا جانمان، بلکه بهتر از جانمان؛ «فاطمه سادات» را دادیم.<sup>۱۳۲</sup>



### رهبر ما خمینیه!

با توجه به کارهای فرهنگی که در کانتینر انجام می‌شد و با توجه به رشد و نمو فاطمه سادات در بطن این امور، سرودهای انقلابی را به خوبی یاد گرفته بود و از همه بیشتر این شعار را در بازی‌های کودکانه‌اش تکرار می‌کرد: «اگر از آسمان گلوله بارد، اگر از نوک شمشیر خون ببارد، نهضت ما حسینیه، رهبر ما خمینیه!»<sup>۱۳۳</sup>



۱۳۰ - راوی: خانم عطارزاده؛ مادر شهیده.  
۱۳۱ - سوره توبه/ ۱۱۱.  
۱۳۲ - راوی: خانم عطارزاده؛ مادر شهیده.  
۱۳۳ - راوی: همان.



### اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّ اٰلِ مُحَمَّدٍ

صلوات را خوب بلد بود. مسجد جامع هم نزدیک محل سکونت ما بود. یک روز که مشغول بازی‌های کودکانه‌اش بود، صدای اذان از بلندگوهای مسجد بلند شد. همین که به اسم حضرت محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) رسید، دیدم فاطمه با اینکه غرق در بازی و سرگرمی بود، گفت: «اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّ اٰلِ مُحَمَّدٍ.»<sup>۱۳۴</sup>



### سخنران سه ساله

بعد از فاجعه‌ی دفتر حزب جمهوری اسلامی، مردم در ماتم شهیدانی چون سید مظلوم بهشتی و یارانش می‌سوختند. هشتم تیرماه بود و اوج گرمای خوزستان. قرار بود به این مناسبت مراسم راهپیمایی در ماهشهر برپا شود و مسئول امور فرهنگی آن‌جا هم آقای طالقانی بود. همه‌ی امور آماده بود، اما سخنران این مراسم هنوز مشخص نشده بود. خیلی نگران بودیم و در مورد همین موضوع با هم صحبت می‌کردیم و حواسمان به فاطمه سادات نبود، در حالی که او تمام حواسش جمع ما بود. دیدیم چادری سر کرده و با عصبانیت دستش را تکان می‌دهد و راجع به بنی صدر صحبت می‌کند. هردو با تماشای این صحنه آرام شدیم و من رو به پدرش گفتم: «آقای طالقانی! این هم سخنران مراسم!» آن روز فاطمه سادات سه ساله بود، اما او با زندگی در تبلیغ و امور فرهنگی درسش را به خوبی فراگرفته بود.<sup>۱۳۵</sup>





### خدیجه قزوینی

متولد: ۱۳۳۷/۱/۱، دماوند؛

فرزند: ماشاءالله و رحیمه؛

تحصیلات: دوم راهنمایی.

وی متاهل و خانه‌دار بود و در حمله‌ی موشکی رژیم بعث عراق به مناطق مسکونی تهران، در ۱۳۶۶/۱۲/۲۶ در خیابان امیراشرفی، تهران نو، به همراه یک حمل چهار ماهه، دو دخترش نعیمه و محدثه تواضعی کاشی، پسرش و هفت نفر از خانواده‌ی قزوینی به شهادت رسید.

مزار: امامزاده قاسم (علیه السلام)، دماوند.

### باید حق را بپذیری

در گفتار و رفتارش صادق بود و تعهد داشت که در زندگی حقیقت را بگوید.

■  
 نماز اول وقتش زیانزد بود و به من هم توصیه می‌کرد، که همیشه در اول وقت نماز را بخوانم.

■  
 هفت کلاس بیشتر درس نخوانده بود، ولی یک مربی تربیتی و پرورشی برای بچه‌هایش بود.  
 بدون وضو هرگز به فرزندانش شیر نمی‌داد و نهایت دقت را در تربیت آنها به کار می‌گرفت.

■  
 مناجات حضرت علی (علیه‌السلام) را خیلی دوست داشت و می‌خواند، اما آنچه برایش بیشتر از همه مهم بود، وقت نماز و راز و نیاز با خدا بود. خیلی با خدا حرف می‌زد و همه چیز را از خدا می‌خواست و بسیار شکوه می‌کرد که چرا آن گونه که خدا می‌خواهد نیست و این در نوشته‌هایش دیده می‌شود.

■  
 توصیه‌اش در عمل به قرآن زیاد بود. این مطالب را می‌نوشت تا در آینده فرزندانش آن را بخوانند و عمل کنند. می‌گفت: «زندگی جنگ بین حق و باطل است. باید حق را بپذیری و برای اعتلای کلمه‌ی حق تلاش کنی.»<sup>۱۳۶</sup>



### فقط به خاطر خدا

در غیاب خودم با وجود او هرگز نگران نبودم؛ چه در امر تبلیغ و چه هنگامی که در جبهه‌ها بودم.

با اینکه سه فرزند کوچک داشتیم، همیشه مشوقم بود تا بتوانم در جبهه‌ها حاضر شوم. یک بار هنگامی که عازم جبهه‌ها بودم، چنین یادداشتی نوشته بود:

«به نام خدای بزرگ

همسر خوبم سلام، امیدوارم حالت خوب و همه کارهایت به خاطر خدا باشد. برای اینکه عازم جبهه هستی، دوست داشتم چیزی برایت بنویسم؛ ولی نمی‌دانم موفق بشوم که حالت‌های درونی خود را نسبت به جبهه رفتنت ابراز کنم یا نه.

چون وقت کافی ندارم یک یادداشت دو هفته پیش که عازم بودی و یکدفعه منتفی

۱۳۶ - راوی: آقای تواضعی؛ همسر شهیده.



شد، نوشته بودم، ولی دوست داشتم بیشتر بنویسم. دوست داشتم که رفتن شما به جبهه رفتن، یک کلاس خودسازی و خداگونه شدن باشد.

همسر خوبم! در عین حال که انس و الفت در زندگی خیلی مهم است، ولی رها کردن آن و در فکر او نبودن (زن، پول، فرزند و خانواده) مهم‌تر است. این را از خود دور کن. فقط در این موقعیت به فکر خدا باش. دعا کن. توبه کن، زیاد دعا کن. شاید از برکت دعای تو ما هم آدم بشویم. عزیزم نمی‌دانم چه جور برایت بنویسم، چون احساس عجیبی به من دست داده، احساس می‌کنم که خودم می‌خواهم به جبهه بروم.<sup>۱۳۷</sup>



#### خدا برایت سجاده پهن کرده

تمام حرفش خدا بود و خدا!



مطیع امر و تابع ولایت و رهبری بود و به واقع مصداق عینی این کلام خمینی کبیر بود که: «از دامن زن مرد به معراج می‌رود.» این واقعیت در کلامش موج می‌زد. خدیجه در یادداشتی خطاب به همسرش می‌نویسد: «به نام خون به یاد خمینی بزرگ؛ پدر و راهبر و این قلب تپنده برای مستضعفین همسر عزیزم!

از راه دور و از فرسنگ‌ها، کوه‌ها و صخره‌ها ولی نزدیک به تو سلام گرم گرم را که از صمیم قلب بلند می‌شود، بپذیر. امیدوارم حالت خوب و فکر و روح خداگونه باشد. من و فرزندانم علی‌حالمان خوب و برایت آرزوی موفقیت داریم. نمی‌دانم چه موقع این کاغذ را باز می‌کنی و می‌خوانی. در هر صورت بیشتر به یاد خدا باش. دوست دارم ایمانت را محکم کنی. از تاریکی شب استفاده کن، بلندشو با خون شهیدان وضو بساز و با اسلحه‌ی شهیدان خود را مسلح بساز. بند کفشت را محکم ببند و قدمت را محکم بر زمین بزن و با ایمانی استوار انگار که می‌خواهی به پیش خدا بروی برو در زیر آسمان. در اتاق مباش. زیر ستاره‌های روشن آسمان، در زیر نور ماه تاب، خدا برایت سجاده پهن کرده.<sup>۱۳۸</sup>





### مزدت را چه خوب گرفتی

سال ۵۸ بود که از طریق یکی از دوستان طلبه با خانواده‌ی شهیدان قزوینی آشنا شدم. طلبه بودم و در قم درس می‌خواندم و خدیجه یک شخصیت مہذب و محبوب از خانواده‌ای متمول و اهل ایمان بود که در تهران زندگی می‌کردند. ایشان با درک بالایی که از زندگی داشت، خیلی راحت پذیرفت که با یک طلبه‌ی بی‌درآمد ازدواج کند و برای زندگی به قم بیاید. حاصل این پیوند مبارک سه فرزند به نام‌های علی، نعیمه و محدثه بود که در جریان موشک باران تهران، به همراه مادرشان به شہادت رسیدند.<sup>۱۳۹</sup>



### پیش‌گویی شہادت

بحث شہید و شہادت صفا داشت و ما در بطن جنگ بودیم. من، خدیجه و فرزندانم برای شہادت آماده بودیم و همه این‌ها را مدیون او بودیم، چون هم فرزندانم را با این مسئله آشنا می‌کرد و هم مشوق و پشتیبان من و خانواده بود. روزی به او گفتم: «دوست ندارم در بستر بمیرم و علاقه‌مند شہادت هستم.»



چند روز بعد زمانی که قصد داشت با فرزندانم به دیدار خانواده‌اش در تهران برود، گفت: «آقای تواسعی مرا حلال کن، می‌روم تهران و این که شاید در این موشک باران شہید شوم. فقط از دنیا دو دفترچه یادداشت دارم.» این آخرین وداع من با خدیجه و فرزندانم بود. او به همراه خانواده‌اش (بازده نفر) در حمله‌ی موشکی در تهران به شہادت رسیدند. زمانی که یادداشت‌هایش را می‌خواندم، در جای جای دفترچه‌اش شہادتش را پیش‌گویی کرده بود.<sup>۱۴۰</sup>

۱۳۹ - راوی: آقای تواسعی؛ همسر شہیده.  
۱۴۰ - راوی: همان.



### فرخ کاویانی جبلی

متولد: ۱۳۱۰/۴/۲، جبل، اصفهان؛

فرزند: عبدالرزاق؛

مادر شهید علی تاج زاده قمی (شهیدی از دفاع مقدس).

ایشان بی‌سواد، متاهل و خانه‌دار بود و در بمباران مناطق مسکونی توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۵/۱۰/۲۴ هنگام بازگشت از مزار فرزند شهیدش در خیابان انقلاب، چهارراه سجادیه قم، به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.

### مژده‌ی شهادت علی

مادر م می‌گفت: «علی دوبار به ملاقاتم آمد.

یک بار در بیداری، یک بار در خواب!

دفعه‌ی اول، با لباس خاکی، حمایل سبز و چفیه‌ی سفید آمد و سیب سرخی به من داد و گفت: «مادر! دل‌م برایت تنگ می‌شود. انتظار تو را می‌کشم. جاییت پیش من خالی است.»

بار دیگر، دیدم که فرشته‌ها هبوط کرده‌اند. زمین یکپارچه نور است و عطری مدهوش کننده به مشام می‌رسد. بهشتیان خیابان حرم تا گلزار را پر کرده‌اند و تابوتی از نور به روی دستان این جماعت در حرکت است. من به حال صاحب این تابوت غبطه می‌خوردم. نمی‌دانستم صاحب آن علی است. علی بر بال حوریان می‌رفت که از خواب بیدار شدم.»



مادر م می‌گفت: «دو ماه بعد، وقتی پسر م عبدالله برای ترخیصم، به بیمارستان آمد؛ می‌خواست مرا از شهادت علی با خبر کند. گفتم: علی امانت خدا بود. خدا دوست داشت امانتش را از من بگیرد. مژده‌ی شهادت علی را دو ماه پیش ملائک ...»<sup>۱۴۱</sup>



### انتظار به سر آمد

ساعتی قبل از شهادت، پیش علی رفته بود؛ فرزند شهیدش!

در کنار مزار علی، روی قبری هم، برای خودش نشانه گذاشت.



وقتی به خانه برمی‌گشت، هنوز به انتهای خیابان گلزار (خیابان انقلاب)، نرسیده بود که؛ پیش علی بازگشت.<sup>۱۴۲</sup>

۱۴۱ - راوی: فرزند شهیده.

۱۴۲ - راوی: همان.



**صغری (مریم) محمدیار**

متولد: ۱۳۳۴، خنجین همدان؛

فرزند: حسن و فاطمه.

وی کم‌سواد، متاهل و خانه‌دار بود و در بیماران مناطق مسکونی توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۵/۱۱/۵ در خیابان امامزاده ابراهیم (علیه‌السلام) ۱۷ متری فهیمی قم، به همراه دخترش سمیه ندیری، همسر و پسرش به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.

### هنگام سحر

با کمترین هزینه و ساده‌ترین مراسم به خانه بخت رفت.

■  
 هردو روستایی بودند. همسرش بنا بود. در نبود ایشان، هم مرد خانه بود و هم زن.  
 در کنار خواهر شوهرش قالی می‌بافت تا به شوهرش کمکی کرده باشد.

■  
 هنگام قالی بافتن، روضه‌های مرحوم کافی را با دل و جان گوش می‌داد و از عمق  
 وجود گریه می‌کرد.

■  
 در حالی که مریم در آغوشش بود، بالای پشت بام، لباس‌های شسته را پهن می‌کرد  
 که مرگش با شهادت رقم خورد.

■  
 در ماه رمضان، از سحر تا صبح نمی‌خوابید. مناجات سحر را در تاروپود قالی می‌بافت.<sup>۱۴۳</sup>

■ ■ ■

### مزد صبر

پس از شش سال زندگی در روستا، فرزندی نداشت.  
 همین‌که ساکن قم شد، صاحب دختری شد به نام معصومه.  
 او هم برایش نماند؛ اما صبر کرد.

■  
 یکسال بعد، مزد صبرش علی اصغر بود. بعد هم علی اکبر و مریم، سمیه هم پنج  
 ماهه بود.

■ ■ ■

### خودش را رساند

قاب عکس امام همیشه در طاقچه‌ی خانه بود.

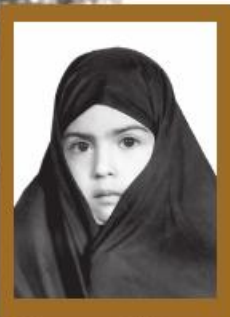
■  
 همیشه در راهپیمایی ۲۲ بهمن شرکت می‌کرد.

■  
 نماز جمعه‌اش ترک نمی‌شد.

■  
 در کلاس‌های نهضت سوادآموزی، باسواد شده بود.<sup>۱۴۴</sup>

۱۴۳ . راوی، خانواده شهیده.

۱۴۴ . راوی، خانواده شهیده.



### زهرا مرادی

متولد: ۱۳۶۰/۳/۱۷، قم؛

فرزند: صقی الله و مدینه.

وی در بمباران مناطق مسکونی توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۵/۱۱/۵ در خیابان امامزاده ابراهیم (علیه السلام)، ۱۷ متری فهیمی قم، به همراه مادرش مدینه بهمنی به شهادت رسید.  
مزار: امامزاده ابراهیم (علیه السلام)، قم.

**زهرا مثل مادر!**

زهرا مصداق عینی مادرش بود. به حجاب مقید بود و مثل مادرش از کودکی کار می‌کرد.  
باسلیقه بود و مدام می‌گفت: «باید اطراف آدم تمیز باشد.»<sup>۱۴۵</sup>





### فاطمه مزدور گرجی نیا

متولد: ۱۳۹۰/۸/۲۵، بندر انزلی؛

فرزند: کریم و رقیه.

وی که سواد، متاهل و خانه‌دار بود و در بیمارستان  
مناطق مسکونی توسط رژیم بعث عراق، در  
۱۳۶۵/۱۰/۲۴ (ایام فاطمیه) در مجلس روضه‌ی  
حضرت زهرا (سلام‌الله‌علیها) در خیابان انقلاب، چهارراه  
سجادیه قم، به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.



**تنها امیدم**

«خدا رو شکر!» همیشه یکی از جملاتش این بود.  
امیدش به خدا بود. می‌گفت: «هیچ وقت درمانده نمی‌شوم. به خاطر این که امید و توکلم به خداست.»<sup>۱۴۶</sup>

**به عشق تو**

به عشق امام حسین (علیه السلام) همه‌ی بستگانش را رها کرد و به کربلا رفت. با دامادش که آن‌هم عراقی بود.  
همه کارش زیارت بود و رسیدگی به زوار امام حسین (علیه السلام). همیشه با خودش این دو بیت شعر را زمزمه می‌کرد:  
من چو گشتم از وطن آواره، غربت شد مکان من  
الهی باشد این غربت همیشه جایگاه من  
ز بس نالیدم و گفتم خدایا آرزو دارم  
که افتد از کرم بر قبر شاه دین نگاه من<sup>۱۴۷</sup>

**امام حسن غریبه!**

همیشه روضه‌ی امام حسن (علیه السلام) را به روضه‌خوان سفارش می‌داد. می‌گفت:  
«امام حسن (علیه السلام) غریبه!»<sup>۱۴۸</sup>

۱۴۶ - راوی: فرزند شهیده.

۱۴۷ - راوی: همان.

۱۴۸ - راوی: همان.

### طاهره مقدس زاده مقدم عراقی

متولد: ۱۳۲۴/۱۰/۱، تهران؛

فرزند: خدا رحیم و قمر تاج؛

تحصیلات: ششم نظام قدیم.

وی متاهل و خانه‌دار بود و در بمباران مناطق

مسکونی توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۵/۱۱/۱

خیابان باجک، محله‌ی جوادالائمه (علیه السلام) قم، به

شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.

### استخاره خوب آمد

بچه‌ی قم بودم و در تهران زندگی می‌کردیم. در بحث ازدواج، تقریباً به بن بست رسیده بودم. به پیشنهاد یکی از دوستان باخلاق و ایمانی، شب جمعه‌ای به مسجد مقدس چمکران مشرف شدم. بعد از توسل و التماس به امام زمان (عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف) - قطب عالم امکان - همسری خواستم که مطابق میلم باشد. صبح آن شب هم در حرم حضرت معصومه (سلام‌الله‌علیها) به بی‌بی دو عالم متوسل شدم.

یکی دو نفری را مدنظر داشتیم، اما قرعه فال به نام طاهره خانم افتاد. توسلم نتیجه داد. استخاره خوب آمد. طاهره از خانواده‌ای متمول و بالاشهری بود.

برایش از شاه عبدالعظیم خرید کردم. چادر مشکی، لباس و جوراب مشکی!

از نظر طبقاتی با هم فاصله داشتیم؛ اما از نظر عقیده با هم یکی شدیم. ضرب و زوری در کار نبود؛ فقط اسلام مد نظرمان بود.<sup>۱۴۹</sup>

### چادرم را برنمی‌دارم

مسافرت‌های زیادی می‌رفتیم؛ مکه، مدینه، ترکیه و اروپا! مدیر کاروان بودم.

سفری به آلمان داشتیم. در مونیخ حضور طاهره خانم با چادر مشکی انگشت‌نما بود. حسابی اذیت می‌شد؛ اما هرگز قبول نکرد حتی با حجاب کامل و مانتو در میان مردم آنجا ظاهر شود.

می‌گفت: «من چادرم را برنمی‌دارم؛ اصلاً بیرون نمی‌آیم تا این مزاحمت‌ها ایجاد نشود.»

حرف و عملش یکی بود.

ترجیح داد خانه‌نشین شود.<sup>۱۵۰</sup>

۱۴۹ - راوی: ابوالفضل رنجبر؛ همسر شهیده.  
۱۵۰ - راوی: همان.



### حضور

برای حضور در جبهه‌ها موافق بود. آموزش اسلحه می‌دید و یک دوره کمک‌های اولیه هم پشت سر گذاشته بود.

همه‌ی طلاهایش را برای کمک به جبهه هدیه داد.<sup>۱۵۱</sup>

### امام را دیدم

سال ۵۷ از حج عمره مشرف شدیم نجف. ویزای عراق داشتیم. کویت، بصره! در بصره، پدرم زمانی کوتاه را به خاطر مقررات قانونی ویزا بازداشت شد.

تمام هم و غم مادرم ورود به کربلا و نجف بود. با اینکه پدرم در زندان بود و خواهرم به خاطر زمین خوردگی چانه‌اش شکسته بود. می‌گفت: «اگر ویزای ما مورد قبول این‌ها واقع نشود و برگردیم...؟!»

بعد از ۷۶ ساعت، مشکل ویزا حل شد و ما رفتیم کربلا!

نجف که بودیم، اصرار داشت امام خمینی<sup>(ع)</sup> را ببیند. شب‌ها سر ساعت ۹ امام وارد حرم حضرت امیر<sup>(ع)</sup> می‌شد. یک شب هنگام ورود امام به حرم، عکسی از ایشان انداخت و از روی عبا دست امام را بوسید. از این که موفق شده بود خیلی خوشحال بود.<sup>۱۵۲</sup>

### برایم دعا کنید

چندبار حج واجب و عمره مشرف شدیم. طاهره خانم هم خدمه می‌شد تا بتواند به زائران حرم نبوی خدمت کند.

آخرین بار، سال ۶۵ بود.<sup>۱۵۳</sup> مقابل خانه‌ی خدا بودیم که گفت: «می‌خواهم دعا کنید شهید شوم. ان شاءالله نصیبم شود!»

۱۵۱. راوی: همان.  
۱۵۲. راوی: فرزند شهید.  
۱۵۳. راوی: برادرزاده‌ی همسر شهید.

**چقدر! آماده بود**

آخرین باری که دیدمش، پای کرسی مشغول دعا و ذکر بود؛ با پوشش کامل. حتی جورابش را هم پوشیده بود.

گفتم: «چرا این قدر آماده‌ای؟»

گفت: «به خانم‌ها گفته‌ام موقع بمباران است. خودتان را بیوشانید. تأکید کردم که روسری‌هایتان را سر کنید تا نامحرم شما را نبیند.»  
نیم ساعت قبل از بمباران بود و نسبتاً روز پر سروصدایی بود.

■

خواستم بروم مغازه، تا دم در دنبالم آمد. این از آداب معاشرت او بود. تا لحظه‌ای که مرا می‌دید، از لای در نگاهم کرد.  
هنوز به مغازه نرسیده بودم که انفجاری مهیب زندگی‌ام را زیر و رو کرد.

■

دیگر او را ندیدم، مگر در لباس شهادت!<sup>۱۵۴</sup>

■■■

**معلم قرآن**

به زیارت عاشورا علاقه‌ی زیادی داشت و همیشه دعای توسل می‌خواند.

اهل تقوا بود و هرگز دروغ نمی‌گفت.

در تمام مسافرت‌ها همه‌ی حرفش صلوات بود و ذکر.

مطیع و فرمانبردار شوهرش بود و همیشه راضی.

هرگز حرفی برخلاف میل شوهرش نمی‌زد. با اینکه در یک خانواده‌ی مرفه در تهران بزرگ شده بود، به خاطر همراهی با شوهرش، در یک خانه کوچک در قم مستأجر شد.

با محبت بود و بچه دوست. تکیه کلامش این بود: «ان شاءالله خیر ببینید.»

ویژگی بارزش، صله‌ی رحم و مهمان نوازی بود.

هرماه یکی دو مرتبه همه‌ی اقوام را دور هم جمع می‌کرد و باعث ارتباط بین فامیل بود.

در خانه برای دختران جلسه‌ی تدریس قرآن داشت و مراسم‌های مسجد را رهبری می‌کرد.

او یک معلم قرآن بود.<sup>۱۵۵</sup>

۱۵۴ - راوی: ابوالفضل رنجبر، همسر شهیده .  
۱۵۵ - راوی: همان.



### زهرا مناف پور

متولد: ۱۳۵۸، قم؛

فرزند: مهدی و فخرالسادات؛

تحصیلات: اول ابتدایی.

وی در بمباران مناطق مسکونی توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۵/۱۱/۱ در خیابان باجک، محله‌ی جوادالائمه (علیه السلام) قم، به همراه مادرش فخرالسادات حسینی، پدر و دو برادرش به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر علیه السلام، قم.

شهیده زهرا مناف‌پور

**نامحرمی او را نبیند**

زهرا سه ساله بود که اصول دین را از من می‌پرسید.

■

دختر عاقل و فهمیده‌ای بود.

■

عروسکی را که پدرش از مکه برای او آورده بود، پنهان می‌کرد و می‌گفت: «نامحرم او را نبیند.»<sup>۱۵۶</sup>

■

**السابقون السابقون**

یک روز که برای تشییع شهدا او را برده بودم، می‌گفت: «عزیز جون! این شهدا میرن

بهشت، میوه‌های بهشتی می‌خورن. اونوقت ما هنوز اینجا نشستیم.»

می‌گفتم: «شما هنوز چهارسال بیشتر نداری.» می‌گفت: «من دوست دارم. می‌ترسم

دایی شهید شود و من نشوم.»

■



### طیبه سادات مؤمنی حبیب آبادی

متولد: ۱۳۵۲، نجف اشرف عراق؛

فرزند: سیدعلی و فاطمه؛

تحصیلات: پنجم ابتدایی.

وی در بمباران مناطق مسکونی توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۵/۱۰/۲۴ (ایام فاطمیه) در مجلس روضه‌ی حضرت زهرا (سلام‌الله‌علیها) در خیابان انقلاب، چهارراه سجادیه قم، به همراه خواهرش طاهره سادات، خواهرزاده‌اش فاطمه سادات حسینی، برادر و تعدادی از اقوام به شهادت رسید.

مزار: امامزاده‌علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.





### چه لیاقتی داشتی

طیبه سادات هم معروف بود به سجده‌های طولانی؛ به ویژه سجده شکر! همیشه یک جای خلوتی را برای نمازش پیدا می‌کرد. باید نمازش را اول وقت می‌خواند.

سجده‌هایش فقط هنگام نماز نبود، بلکه هر جا فرصتی پیدا می‌کرد، به سجده می‌رفت. وقتی هم از او می‌پرسیدیم این سجده‌ها برای چیست؟ جوابش یک لبخند، بود.

روز حادثه، ساعتی قبل از شهادت، وقتی که خواستم فاطمه سادات را به او بسپارم تا کارهای روضه را انجام دهم، دیدم در اتاق بالا، باز به سجده رفته است. چون در حال نماز نبود، قدری کنارش راه رفتم تا سر از سجده بردارد. طیبه سادات آن قدر سجده‌اش عمیق و طولانی بود که اصلاً متوجه حضور من نشد، تا اینکه صدایش کردم.

خیلی سریع با یک حالت خنده بلند شد و فاطمه سادات را برای کمک از من گرفت.

با یک آداب خاصی قرآن می‌خواند و مقید بود که قرآن روزانه اش را حتماً بخواند.

ساکت و مظلوم بود. هیچ وقت صحبت اضافه ای نمی‌کرد.

روحیه‌ی ایثارگری عجیبی داشت. با این که کارهای خانه را بین چند نفر تقسیم کرده بودیم، هیچ وقت نمی‌گفت الان نوبت من نیست. هر کاری که پیش می‌آمد، بی چون و چرا انجام می‌داد.

خیلی متواضع بود؛ به ویژه در مقابل پدر و مادر! آن قدر متواضع بود که به او می‌گفتیم تو به خاطر همین تواضعت، به بهشت می‌روی. همیشه سعی می‌کرد پدر و مادر را از خودش راضی نگه دارد.



رفتارش عجیب بود؛ به ویژه سجده‌ی شکرش.

بعد از شهادتش، وقتی که او را دیدیم، مَه‌ری بزرگ کنار صورتش بود. بعد از اینکه غسلش دادند، باز هم این مَه‌ر - که خیلی بزرگ و به اندازه یک کف دست بود - همچنان کنار صورتش قرار داشت. با همان مَه‌ر که مَه‌ر کربلا هم بود دفنش کردیم و هرگز کسی متوجه نشد که این مَه‌ر توسط چه کسی و از کجا آمده است.<sup>۱۵۷</sup>



### مسئول تدارکات

بیست و هفتم ماه رمضان بود که طیبه سادات به دنیا آمد. مادرم تا لحظه‌ی آخر، تمام روزه‌هایش را گرفت. نیم ساعت قبل از مغرب در شهر نجف اشرف به دنیا آمد.

اهل اصفهان و ساکن نجف بودیم. پدرم روحانی بود. همه‌ی ما آنجا به دنیا آمدیم. پدرم به مسائل تربیتی بچه‌ها، انتخاب دوست و لقمه‌ی حلال بسیار دقت و تاکید داشتند.

هرشب برنامه‌ی دیدار با حضرت امام<sup>(ع)</sup> را داشتیم. برنامه‌ی کاریمان را هرشب طوری تنظیم می‌کردیم که وقتی حضرت امام به حرم می‌رفتند، ما با ایشان وارد می‌شدیم و بعد یک مقدار دیرتر یا با حضرت امام<sup>(ع)</sup> از حرم امیرالمؤمنین<sup>(علیه‌السلام)</sup> خارج می‌شدیم.

هفته‌ای یکی دو بار نوبتی به مسجد کوفه و سهله می‌رفتیم. هرگاه نوبت طیبه سادات می‌شد، چندتا از بچه‌ها را نگاه می‌داشت تا بقیه بروند. اصلاً جزع و فزع نمی‌کرد. با این که یک معنویت خاصی داشت، اما مطیع امر پدر و مادر بود.

سال‌ها در ایام فاطمیه در منزل ما (آقای مؤمنی) روضه‌ی حضرت زهرا<sup>(سلام‌الله‌علیها)</sup> برگزار می‌شد. تدارک این مجالس همیشه با طیبه سادات بود.<sup>۱۵۸</sup>



۱۵۷. راوی: خانم مؤمنی؛ خواهر شهیده.

۱۵۸. راوی: همان.

### زیر گلویم پیداست

می‌خواست به کلاس اول برود. به عکاسی رفتیم تا عکس بیندازد. تأکید داشت که حتماً با چادر عکس بیندازد و با دست زیر چانه‌اش را بگیرد. هرچه عکاس می‌گفت: «زشت می‌افتی، دستت را زیر چانه ات بگیر.» می‌گفت: «نه! با چادر قشنگ ترم! روسری‌ام محکم نیست و زیر گلویم پیداست. باید یک سنجاق زیر چانه به چادرم بزنید تا با دستم چانه‌ام را نگیرم.» فقط با این شرط راضی شد که عکس بیندازد.

وقتی هم که عکاس برای تنظیم چهره‌اش، کمی از موهای سرش را بیرون آورد که زیباتر شود، به شدت ناراحت شد و اخم کرد. با همان حالت اخم عکسش را انداختیم. عکس که ظاهر شد، گفتیم: «چرا اخم کردی؟ عکست اخمو شد.» می‌گفت: «خیلی ناراحت شدم وقتی با انگشتم موهایم را بیرون آورد.»<sup>۱۵۹</sup>



### ظاهره سادات مؤمنی حبیب آبادی

متولد: ۱۳۵۹، نجف اشرف عراق؛

فرزند: سیدعلی و فاطمه.

او در بمباران مناطق مسکونی توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۵/۱۰/۲۴ (ایام فاطمیه) در مجلس روضه‌ی حضرت زهرا (سلام‌الله‌علیها) در خیابان انقلاب، چهارراه سجادیه قم، به همراه برادر، خواهرش طیبه سادات و تعدادی از اقوام به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.

### دوباره فاطمیه شد

طاهره سادات با این که کوچک بود، اما شور و شغفی خاص در ایام فاطمیه پیدا می‌کرد.  
خیلی خوشحال بود که دوباره زمان برگزاری روضه‌ها رسیده است.<sup>۱۶۰</sup>



### بی بی حضرت زهرا (سلام الله علیها)

مادرم از شهادت بچه‌ها (طیبه سادات، طاهره سادات، سید جلال و نوه‌اش فاطمه سادات) خیلی بی‌تاب بود. شبی در خواب می‌بیند که بچه‌ها در باغ مصفاپی بازی می‌کنند و می‌گویند: «نگران ما نباشید ما پیش بی بی حضرت زهرا (سلام الله علیها) هستیم. جایمان خیلی خوب است.»  
بعد از این خواب، مادرم کمی آرام شدند.<sup>۱۶۱</sup>

۱۶۰ - راوی: خانم مؤمنی؛ خواهر شهیده.  
۱۶۱ - راوی: همان.



### لیلا (ام ضیاء) ناصری

متولد: ۱۳۳۰، ناصریه عراق؛

فرزند: محمد باقر و زهرا؛

تحصیلات: ششم نظام قدیم و دروس حوزوی.

وی متأهل و خانه‌دار بود و در روز براءت از

مشرکین، توسط عمال سعودی، در ۱۳۶۶/۵/۹ در

مکه‌ی مکرمه به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام) قم.

### هر چه فریاد دارید بر سر آمریکا بکشید

با آن همه خفقان رژیم بعث و دیکتاتوری صدام، لیلا در مدرسه‌ی دینی بنت الهدی درس می‌خواند که علم و دین را با هم کسب کند.

از دواجش هم با شخصی به نام «شیخ ریاض» بود که اهل علم و دین بود. اصلاً پدر و پدربزرگ لیلا از علما و مجتهدین معروف نجف بودند.

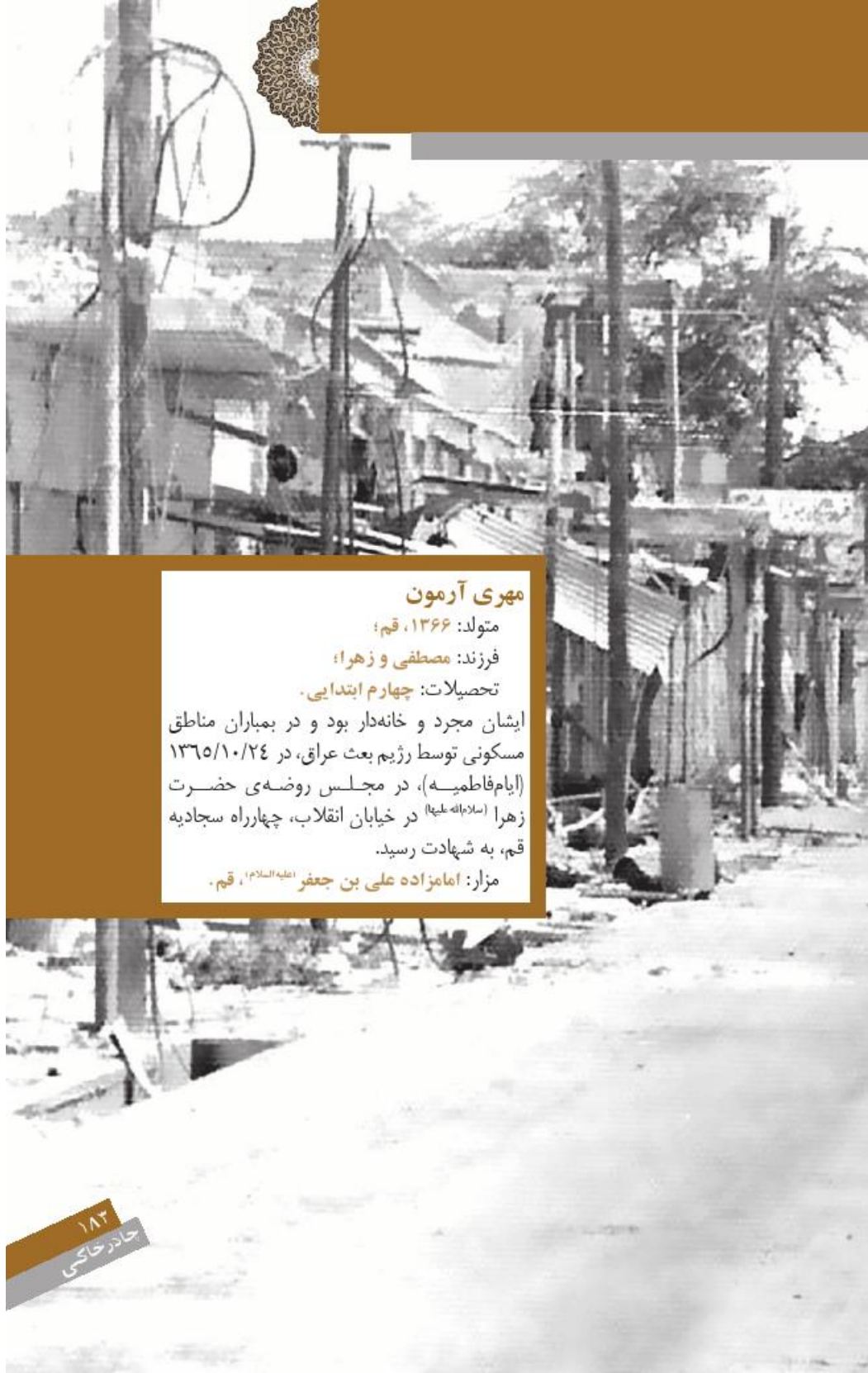
زندگی مشترک لیلا تازه شروع شده بود که همسرش را دستگیر و زندانی کردند. لیلا با شجاعتی که داشت، برخلاف میل رژیم بعث، هویت رژیم بعث را برای همگان افشا کرد.

با آزادی شیخ ریاض، لیلا آرام نمی‌گرفت. او با همدردی با خانواده‌های شهدا و زندانیان، مخالفت خود را با رژیم بعث ابراز می‌کرد.

با شهادت شهید صدر و بحرانی شدن اوضاع عراق، لیلا و همسرش از جمله کسانی بودند که تحت تعقیب و گریز رژیم قرار می‌گرفتند.

گریز از نجف زادگاه لیلا و اختفا در ناصریه و بعد هم ایران و قم. این پایان فعالیت نبود. در این‌جا هم لیلا وارد یک کار گروهی سیاسی به نام «رابطه المرأة المسلمة فی العراق» شد و جلسه‌ای تشکیل داد و احکام رساله را برای زنان تدریس می‌کرد.

قرار شد به حج مشرف شود. حاجیه لیلا ناصری در حج هم آرام نبود. او انزجار قلبی خود را از تمامی ستم کاران در روز براءت از مشرکین ابراز می‌کرد که مزد دادخواهی‌اش را گرفت؛ آن‌هم با شهادت!<sup>۱۶۲</sup>



### مهری آرمون

متولد: ۱۳۶۶، قم؛

فرزند: مصطفی و زهرا؛

تحصیلات: چهارم ابتدایی.

ایشان مجرد و خانه‌دار بود و در بمباران مناطق مسکونی توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۵/۱۰/۲۴ (ایام فاطمیه)، در مجلس روضه‌ی حضرت زهرا (سلام‌الله‌علیها) در خیابان انقلاب، چهارراه سجادیه قم، به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه‌السلام)، قم.



### زهرا استادیان خانی

متولد: ۱۳۳۲/۲/۱۲، قم؛

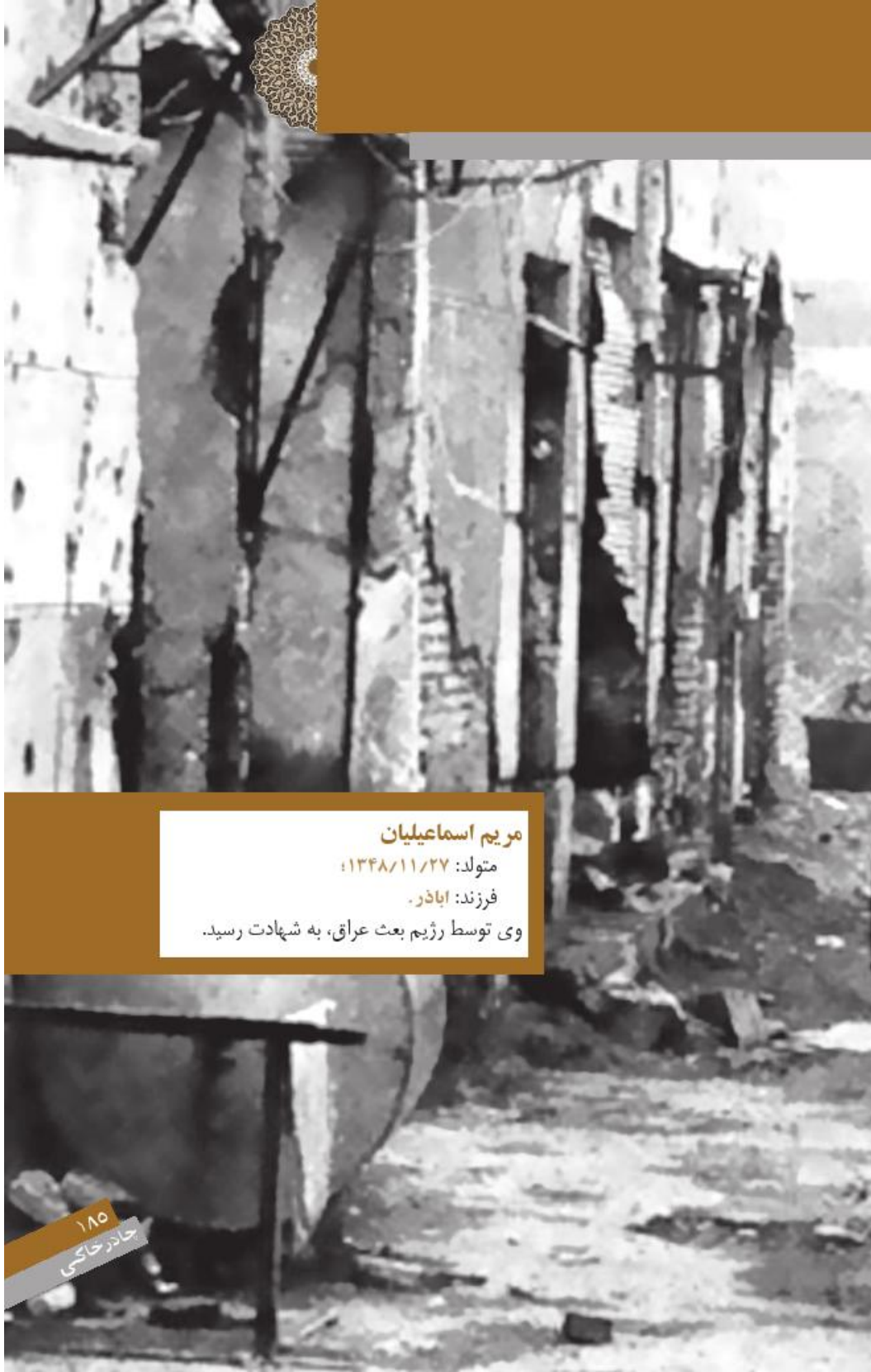
فرزند: علی و عذرا؛

تحصیلات: پنجم نهضت.

وی خانه‌دار بود و در حمله‌ی موشکی رژیم بعث عراق به مناطق مسکونی، در ۱۳۶۷/۱/۱۶، در خیابان آذر قم، به همراه دخترش طاهره قربانیان با یک حمل‌نُه ماهه، همسر، پسر و دامادش به شهادت رسید.

مزار: امامزاده‌علی‌بن‌جعفر (علیه‌السلام)، قم.





مریم اسماعیلیان

متولد: ۱۳۴۸/۱۱/۲۷

فرزند: اباذر.

وی توسط رژیم بعث عراق، به شهادت رسید.

۱۸۵

حادر خاکی



### کبری اعرابی

متولد: ۱۳۲۱/۱/۱، روستای میم قم؛

فرزند: محمدصادق و زهرا.

وی بی سواد و خانه‌دار بود و در بمباران مناطق مسکونی توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۵/۱۱/۱، در چهارراه بازار بزرگ قم، به همراه دخترش فرزانه مولوی به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.



### آمنه افضلی فر

متولد: ۱۳۵۷/۵/۱۲، قم؛

فرزند: محمدرضا و انسیه؛

تحصیلات: سوم ابتدایی.

وی در حمله‌ی موشکی رژیم بعث عراق به مناطق مسکونی، در ۱۳۶۵/۱۱/۱ در چهارراه بازار بزرگ قم، به همراه مادرش انسیه بهاردیاری بیدگلی به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.



### سکینه اکبری

متولد: ۱۳۶۵/۶/۱، قم؛

فرزند: محمد و زهرا.

وی اهل افغانستان بود و در حمله‌ی موشکی رژیم بعث عراق به مناطق مسکونی، در ۱۳۶۷/۱/۸ در خیابان نوبهار، محله‌ی چاله کاظم قم، به همراه خواهرانش مریم و معصومه به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.



### مریم اکبری

متولد: ۱۳۶۳، قم؛

فرزند: محمد و زهرا.

وی اهل افغانستان بود و در حمله‌ی موشکی رژیم بعث عراق به مناطق مسکونی، در ۱۳۶۷/۱/۸ در خیابان نوبهار، محله‌ی چاله کاظم قم، به همراه خواهرانش سکینه و معصومه به شهادت رسید.  
مزار: امامزاده علی بن جعفر علیه السلام، قم.



### معصومه اکبری

متولد: ۱۳۵۸، قم؛

فرزند: محمد و زهرا؛

تحصیلات: سوم ابتدایی.

وی اهل افغانستان بود و در حمله‌ی موشکی رژیم بعث عراق به مناطق مسکونی، در ۱۳۶۷/۱/۸ در خیابان نوبهار، محله‌ی چاله کاظم قم، به همراه خواهرانش سکینه و مریم به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.



### محسنه اکبری

متولد: ۱۳۴۴، جوزجان افغانستان؛

فرزند: شیخ اکبر و راضیه.

وی خانه‌دار بود و در حمله‌ی موشکی رژیم بعث عراق به مناطق مسکونی، در ۱۳۶۷/۱/۸ در خیابان نوبهار، محله‌ی چاله کاظم قم، به همراه پسرش به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.





### دختر بس البرزبان مقدم

متولد: ۱۳۸۹/۲/۴؛

فرزند: میرزا.

وی خانه‌دار بود و در حمله‌ی موشکی رژیم بعث عراق به مناطق مسکونی، در ۱۳۶۷/۱/۲۹ در خیابان امامزاده ابراهیم (علیه السلام) محله‌ی ضیاءآباد قم، به شهادت رسید.

مزار: امامزاده ابراهیم (علیه السلام)، قم.

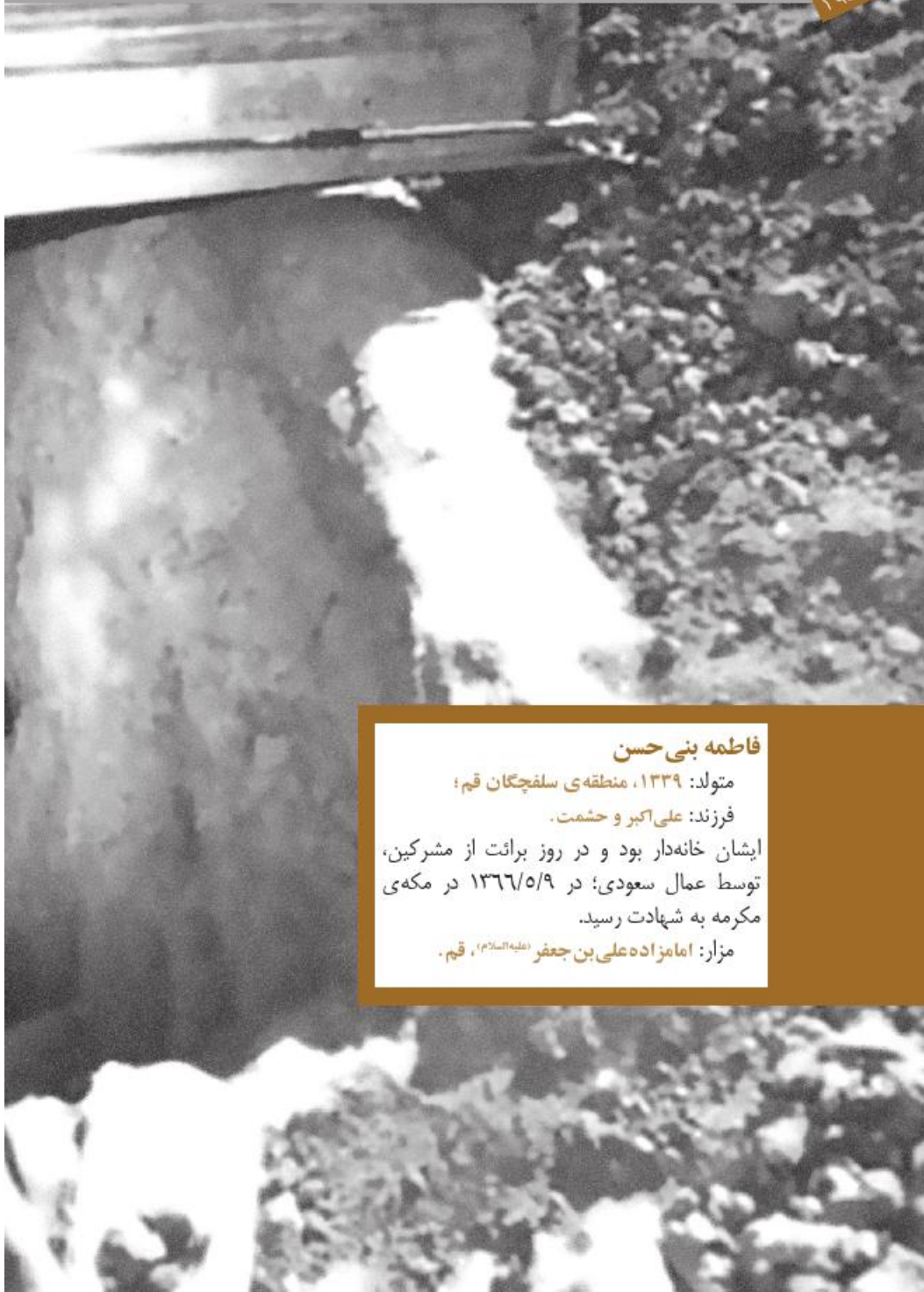


### نفسه بابایان

فرزند: حمزه.

وی توسط رژیم بعث عراق به شهادت رسید.





### فاطمه بنی حسن

متولد: ۱۳۳۹، منطقه‌ی سلفچگان قم؛

فرزند: علی اکبر و حشمت.

ایشان خانه‌دار بود و در روز براءت از مشرکین،  
توسط عمال سعودی؛ در ۱۳۶۶/۵/۹ در مکه‌ی  
مکرمه به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.



### انسیه بهاردیاری بیدگلی

متولد: ۱۳۳۴/۶/۲۶، قم؛

فرزند: محمد و باشی خانم؛

تحصیلات: پنجم ابتدایی.

وی متاهل و خانه‌دار بود و در حمله‌ی موشکی رژیم بعث عراق به مناطق مسکونی، در ۱۳۶۵/۱۱/۱ در چهارراه بازار بزرگ قم، به همراه دخترش آمنه افضلی فرد به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.



**صدیقه سادات بیدار فر (چراغچی شتربانی)**

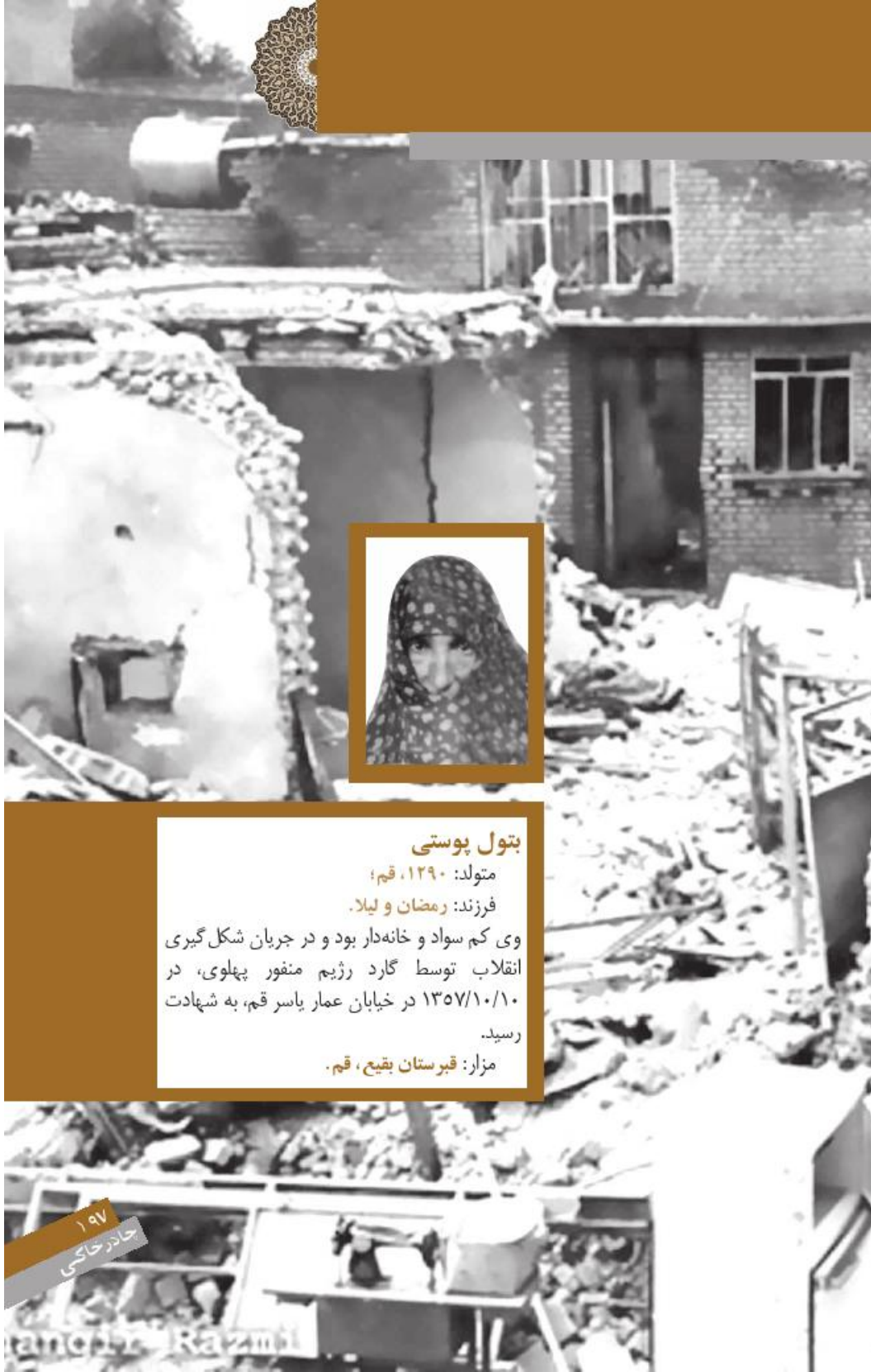
متولد: ۱۳۲۷/۵/۱۰، تهران؛

فرزند: سید محمود و طیبه؛

تحصیلات: ششم نظام قدیم.

وی خانه دار بود که در بمباران مناطق مسکونی  
توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۵/۱۱/۲۵ در  
خیابان صفائیه، کوچه رفعت قم، به همراه دو  
پسرش به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.



### بتول پوستی

متولد: ۱۲۹۰، قم؛

فرزند: رمضان و لیلا.

وی کم سواد و خانه‌دار بود و در جریان شکل‌گیری انقلاب توسط گارد رژیم منفور پهلوی، در ۱۳۵۷/۱۰/۱۰ در خیابان عمار یاسر قم، به شهادت رسید.

مزار: قبرستان بقیع، قم.



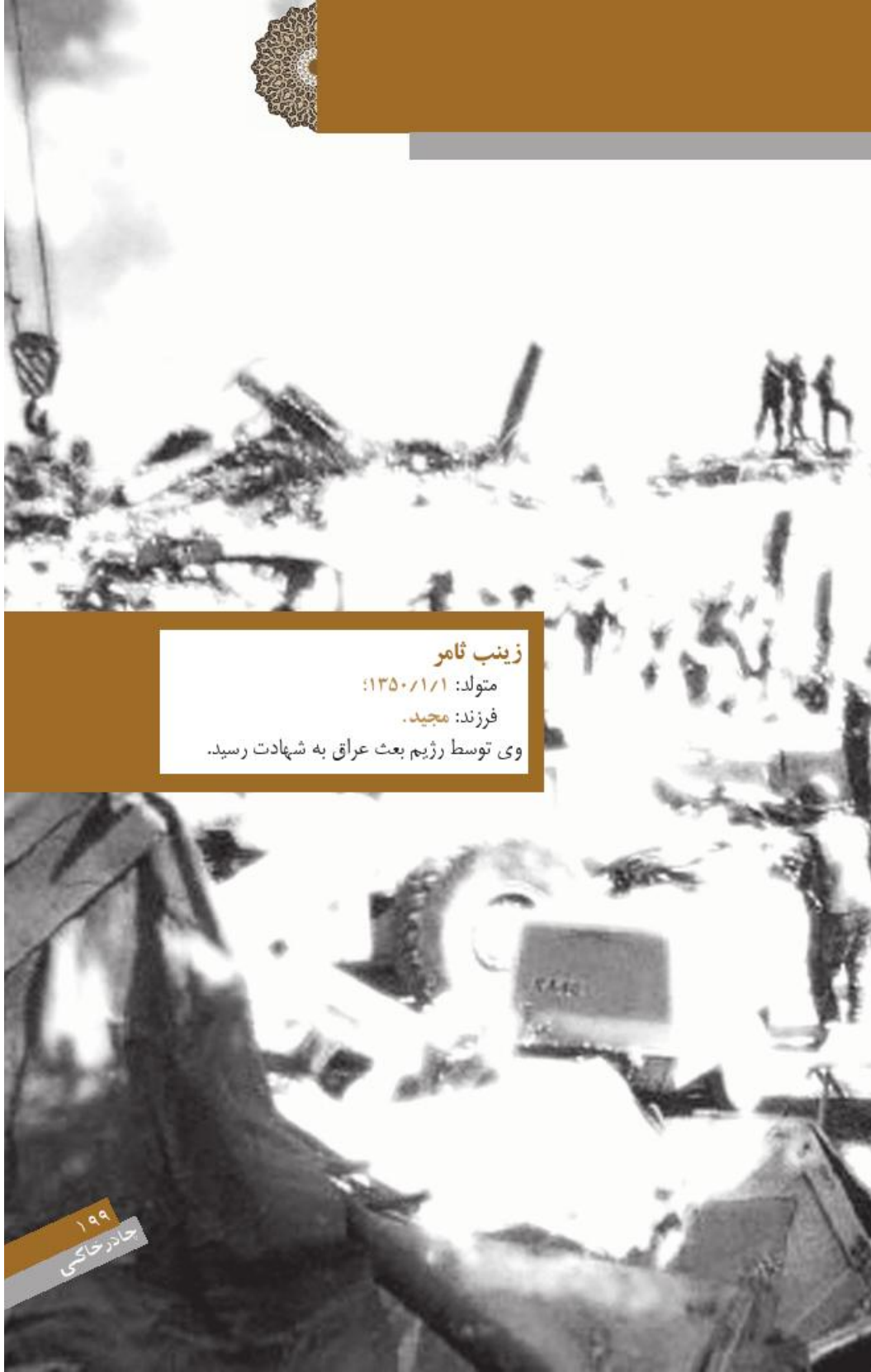
### محدثه تواضعی کاشی

متولد: ۱۳۶۵/۸/۲۸، قم؛

فرزند: ماشاءالله و خدیجه.

وی در حمله‌ی موشکی رژیم بعث عراق به مناطق مسکونی تهران، در ۱۳۶۶/۱۲/۲۶ در خیابان امیرشرفی تهران نو، به همراه خواهرش نعیمه و مادرش خدیجه قزوینی، برادر و هفت نفر دیگر از خانواده‌ی مادرش به شهادت رسید.

مزار: امامزاده قاسم (علیه‌السلام)، دماوند.



### زینب نامور

متولد: ۱۳۵۰/۱/۱:

فرزند: مجید.

وی توسط رژیم بعث عراق به شهادت رسید.





### زهرا جودی (گلپور)

متولد: ۱۳۰۵، قم؛

فرزند: محمد علی.

وی بی‌سواد، متاهل و خانه‌دار بود و در بمباران مناطق مسکونی توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۵/۱۰/۲۴ (ایام فاطمیه) در مجلس روضه‌ی حضرت زهرا (سلام‌الله‌علیها) در خیابان انقلاب، چهارراه سجاده قم، به همراه دخترش مهتری آرمون به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه‌السلام)، قم.





### فاطمه حاج بابایی

متولد: ۱۳۲۸/۱/۱، قم؛

فرزند: عباس و زهرا؛

تحصیلات: دوم نهضت.

وی خانه‌دار بود و در بمباران مناطق مسکونی  
توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۵/۱۰/۲۴ در خیابان  
شهیدان فاطمی (دور شهر) قم، به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.





**فاطمه (اعظم) حسینی زارع**

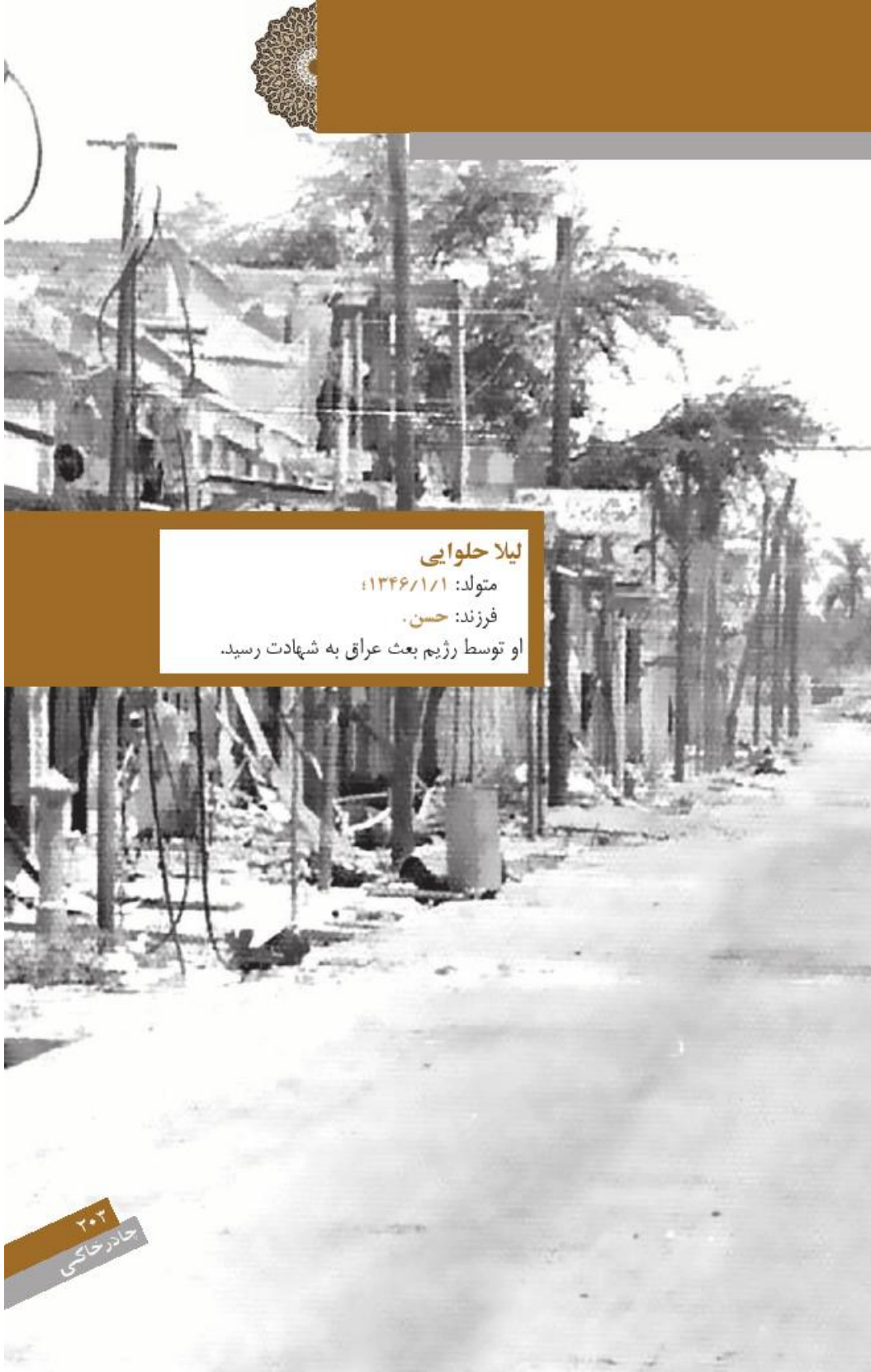
متولد: ۱۳۳۵/۱۰/۱۰، قم؛

فرزند: حبیب و اقدس؛

تحصیلات: دیپلم.

وی خانه‌دار بود و در بمباران مناطق مسکونی  
توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۵/۱۱/۱ در خیابان  
باجک، محله‌ی جوادالائمه (علیه‌السلام) قم، به همراه  
دخترش فاطمه عبائی‌نیا به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه‌السلام)، قم.



### لیلا حلوانی

متولد: ۱۳۴۶/۱/۱

فرزند: حسن

او توسط رژیم بعث عراق به شهادت رسید.

۲۰۳

حادر خاکی

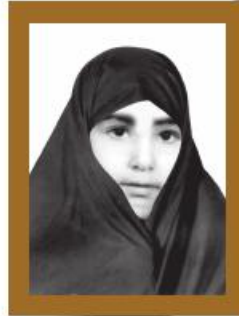
فضه خاک پور

متولد: ۱۳۱۰/۱/۱

فرزند: محمد حسن

وی توسط رژیم بعث عراق به شهادت رسید.





### سمیه خداپرست

متولد: ۱۳۶۰/۵/۱۹، قم؛

فرزند: حسین و احترام.

وی در بمباران مناطق مسکونی پایگاه هوایی  
دزفول توسط رژیم بعث عراق،  
در ۱۳۶۵/۹/۴ به همراه مادرش احترام چمنزاده  
به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.



### مریم خراسانی

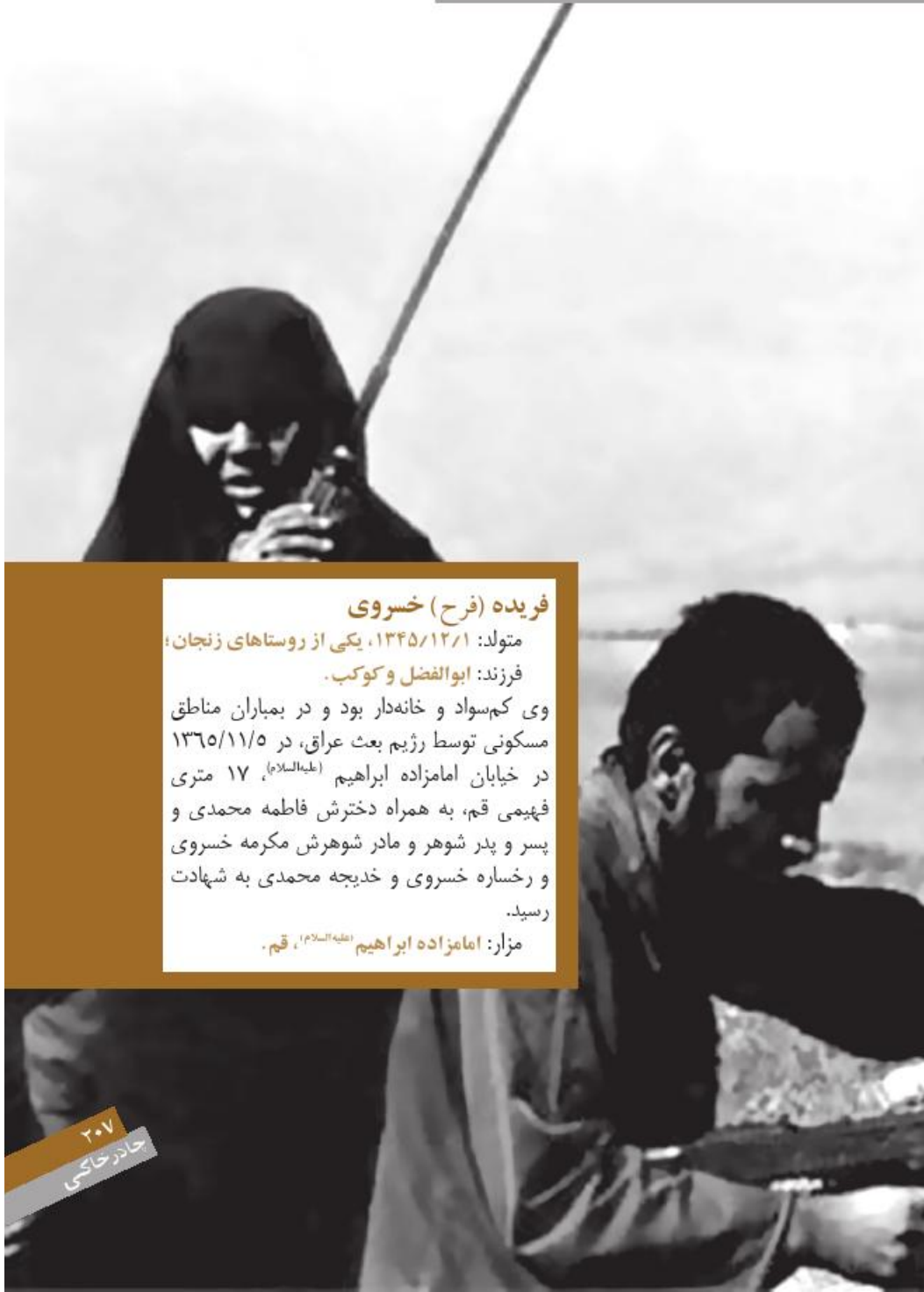
متولد: ۱۳۵۰/۳/۱، روستای جنت آباد قم؛

فرزند: قوام و لیلی؛

تحصیلات: دوم راهنمایی.

وی مجرد بود و در بمباران مناطق مسکونی توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۵/۱۱/۱ در خیابان زاویه ی قم، به همراه خواهرزاده اش به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.



### فریده (فرح) خسروی

متولد: ۱۳۴۵/۱۲/۱، یکی از روستاهای زنجان؛

فرزند: ابوالفضل و کوکب.

وی کم‌سواد و خانه‌دار بود و در بمباران مناطق مسکونی توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۵/۱۱/۵ در خیابان امامزاده ابراهیم (علیه‌السلام) ۱۷ متری فهیمی قم، به همراه دخترش فاطمه محمدی و پسر و پدر شوهر و مادر شوهرش مکرمه خسروی و رخساره خسروی و خدیجه محمدی به شهادت رسید.

مزار: امامزاده ابراهیم (علیه‌السلام)، قم.





### هانیه خیراندیش

متولد: ۱۳۶۵؛

فرزند: محمدحسن و نرجس.

وی در بمباران مناطق مسکونی توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۷/۱/۱۸ در خیابان شهیدان فاطمی (دور شهر) قم، به همراه مادرش نرجس دخانچی، مادر بزرگش حوریه دخانچی، پدر بزرگ و دو دایی‌اش به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.



### مُنَاداعی زاده

متولد: ۱۳۶۴/۸/۲۷

فرزند: حسین و لیلی

وی در حمله‌ی موشکی رژیم بعث عراق به مناطق مسکونی قم، در ۱۳۶۷/۱/۱۶ در خیابان آذر به همراه مادرش لیلی زارع قمشه، سه برادر و دایی‌اش به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.





### حوریه دخانچی

متولد: ۱۳۱۸/۱۰/۱۰؛

فرزند: علی؛

تحصیلات: ششم نظام قدیم.

وی خانه‌دار بود و در بمباران مناطق مسکونی توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۷/۱/۱۸ در خیابان شهیدان فاطمی (دور شهر) قم، به همراه دخترش نرجس دخانچی، نوه‌اش هانیه خیراندیش، دو پسر و همسرش به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.



### فرجس دخانچی

متولد: ۱۳۴۰، قم؛

فرزند: محمود و حوریه؛

تحصیلات: فوق دیپلم؛

شغل: دبیر.

ایشان در بمباران مناطق مسکونی توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۷/۱/۱۸ در خیابان شهیدان فاطمی (دور شهر) قم، به همراه مادرش حوریه دخانچی، دخترش هانیه خیراندیش، دو برادر و پدرش به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.

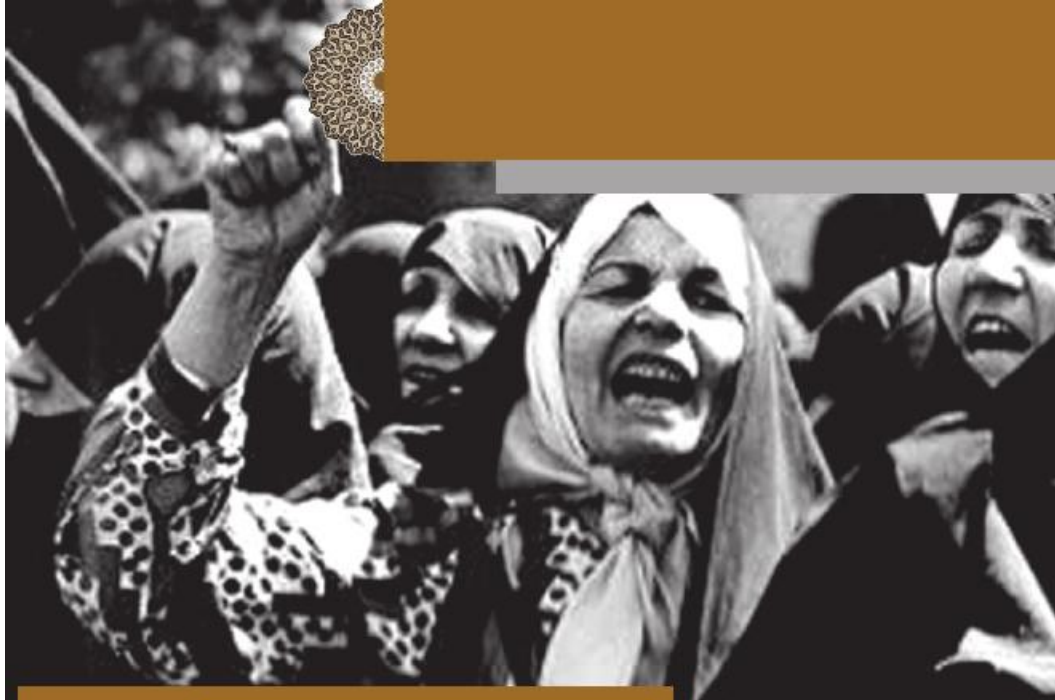


### ابتام دیراوی

متولد: ۱۳۴۰/۱/۱، عراق؛

فرزند: زوید.

وی توسط رژیم بعث عراق به شهادت رسید.



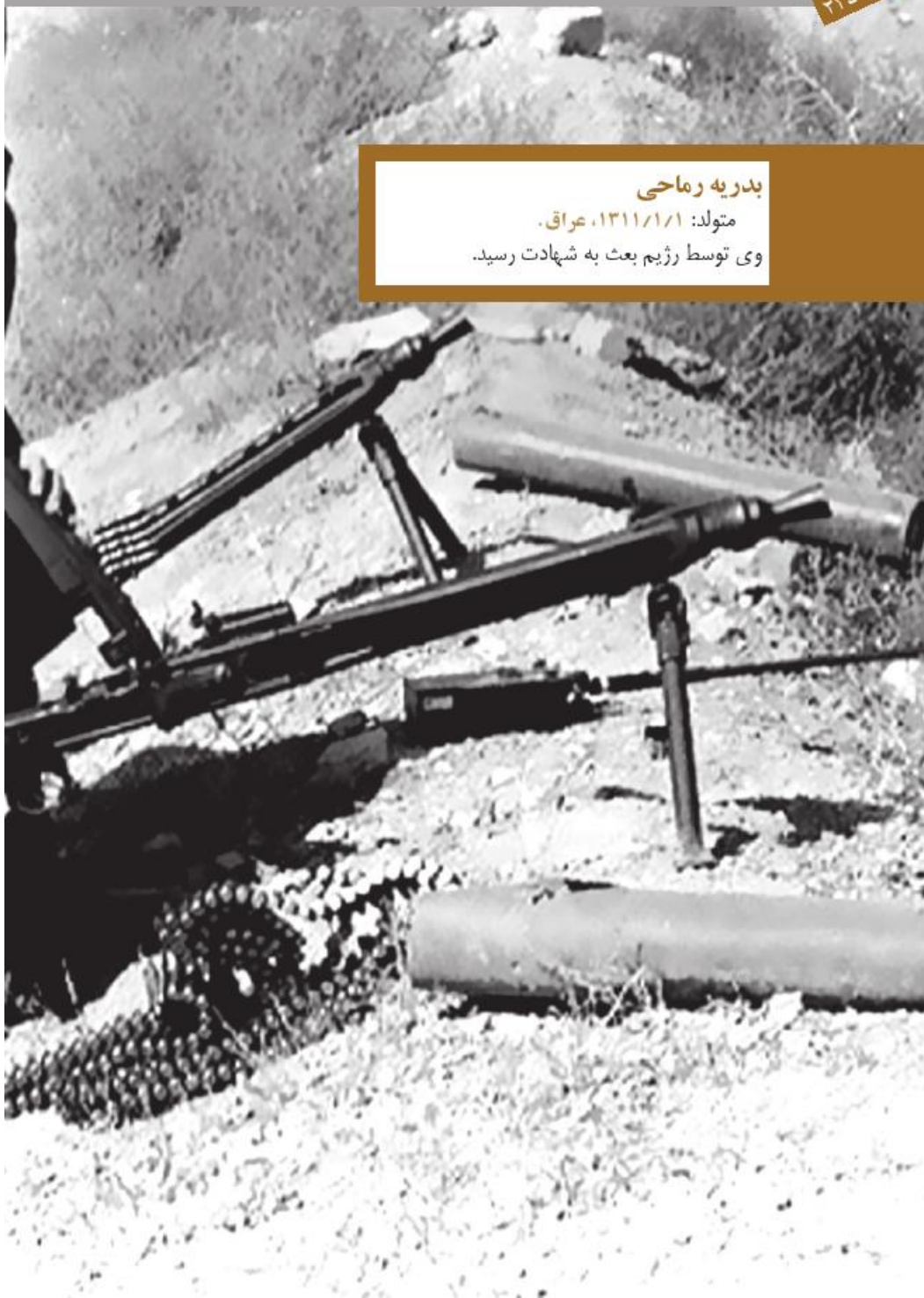
### زهرا سادات رضوی حائری

متولد: ۱۳۶۰، قم؛

فرزند: سید موسی و فاطمه سادات.

وی در بمباران مناطق مسکونی توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۵/۱۱/۱ در خیابان باجک، محله‌ی جوادالائمه (علیه السلام) قم، به همراه مادرش فاطمه سادات چاوشی رضوان، دو عمو و برادرش به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.



### بدویہ رماحی

متولد: ۱۳۱۱/۱/۱، عراق.

وی توسط رژیم بعث به شہادت رسید.



### لیلی زارع قمشه

متولد: ۱۳۳۸/۷/۱، بغداد عراق؛

فرزند: غلامرضا و جمیله؛

تحصیلات: پنجم ابتدایی.

وی در حمله‌ی موشکی رژیم بعث عراق به مناطق مسکونی، در ۱۳۶۷/۱/۱۶ در خیابان آذر قم، به همراه دخترش مَنا داعی‌زاده، سه پسر و برادرش به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.





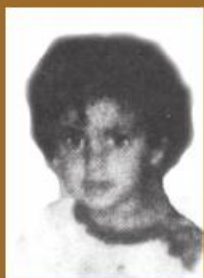
### مریم زند

متولد: ۱۳۶۶/۳/۱۱، قم؛

فرزند: محمدرضا و معصومه.

وی در حمله‌ی موشکی رژیم بعث عراق به مناطق مسکونی، در ۱۳۶۷/۱/۲۹ در خیابان امامزاده ابراهیم (علیه‌السلام)، محله‌ی ضیاءآباد قم، به همراه مادرش معصومه کربلایی و پدرش به شهادت رسید.

مزار: امامزاده ابراهیم (علیه‌السلام)، قم.



### زهرة شتربان (جمالی زاده)

متولد: ۱۳۵۷، قم؛

فرزند: عبدالله و معصومه؛

تحصیلات: سوم ابتدایی.

وی در حمله‌ی موشکی رژیم بعث عراق به مناطق مسکونی، در ۱۳۶۷/۱/۱۶ در خیابان نوبهار، محله‌ی چاله کاظم قم، به همراه خواهرانش مریم و منیره شتربان به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر علیه السلام، قم.



### حورا صفریان

متولد: ۱۳۳۷/۳/۲۰، قم؛

فرزند: حاج تقی و سکینه؛

تحصیلات: سوم ابتدایی.

وی متأهل و خانه‌دار بود و در روز براهت از مشرکین، توسط عمال سعودی، در ۱۳۶۶/۵/۹ در مکه‌ی مکرمه به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر علیه السلام، قم.



### زینب طالب حقیقی

متولد: ۱۳۶۳، قم؛

فرزند: یدالله و مریم.

پدرش شهید یدالله طالب حقیقی قبل از تولد زینب در جنگ (دفاع مقدس) به شهادت می‌رسد و او در بمباران مناطق مسکونی توسط رژیم عراق در ۱۳۶۵/۱۱/۱ در خیابان باجک، محله‌ی جوادالائمه (علیه السلام) قم، به همراه مادرش مریم آبباز و دایی‌اش به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.

**فاطمه سادات طباطبایی**

متولد: ۱۳۹۲، قم؛

فرزند: مصطفی و زهرا.

وی بی‌سواد، متاهل و خانه‌دار بود و در بمباران مناطق مسکونی توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۵/۱۰/۲۴ (ایام فاطمیه) در مجلس روضه‌ی حضرت زهرا (سلام‌الله‌علیها) در خیابان انقلاب، چهارراه سجادیه قم، به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.





### لعیاسادات طباطبایی

متولد: ۱۳۰۰/۱/۱، قم؛

فرزند: سید علی نقی و عصمت سادات.

وی کم‌سواد، متاهل و خانه‌دار بود و در بمباران مناطق مسکونی توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۵/۱۰/۲۴ (ایام فاطمیه) در مجلس روضه‌ی حضرت زهرا (سلام‌الله‌علیها) در خیابان انقلاب، چهارراه سجادیه قم، به شهادت رسید.

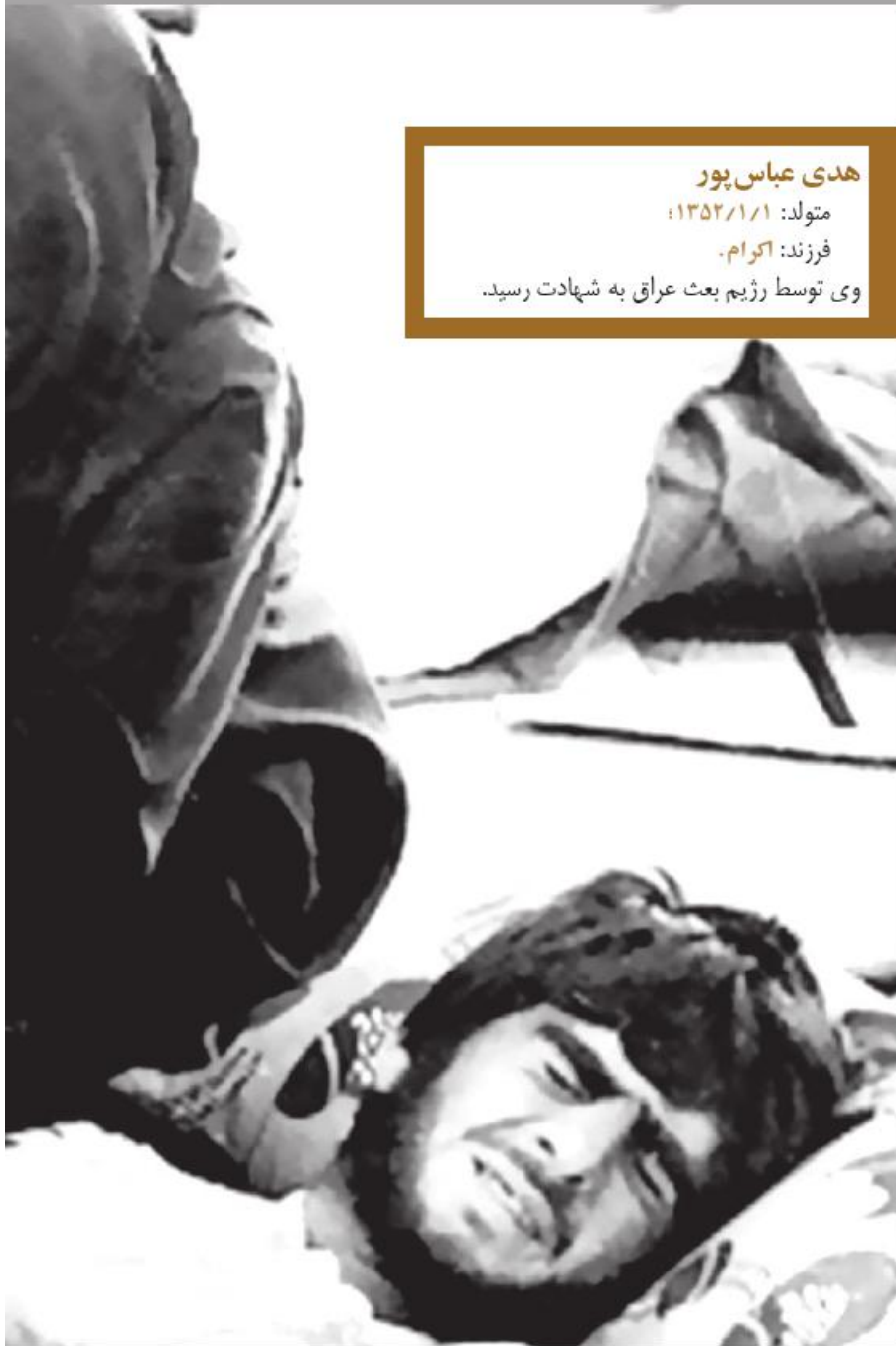
مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.

هدی عباس پور

متولد: ۱۳۵۲/۱/۱

فرزند: اکرام.

وی توسط رژیم بعث عراق به شهادت رسید.





### مهرزاد عبائی نیا

متولد: ۱۳۵۷/۶/۳۱، قم؛

فرزند: محمد و فاطمه (اعظم)؛

تحصیلات: سوم ابتدایی.

وی در بمباران مناطق مسکونی توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۵/۱۱/۱ در خیابان باجک، محله‌ی جوادالائمه (علیه‌السلام) قم، به همراه مادرش فاطمه حسینی زارع به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.





### زینب عسگری

متولد: ۱۳۶۴/۱۱/۷، قم؛

فرزند: لطفعلی و سکینه.

وی در حمله‌ی موشکی رژیم بعث عراق به مناطق مسکونی، در ۱۳۶۷/۱/۲۹ در خیابان امامزاده ابراهیم (علیه السلام) محله‌ی ضیاء آباد قم، به همراه خواهرش مریم عسگری، مادرش سکینه ماه، مادر بزرگ، پدر و چهار برادرش به شهادت رسید.

مزار: امامزاده ابراهیم (علیه السلام)، قم.



### مریم عسگری

متولد: ۱۳۵۳/۲/۱، قم؛

فرزند: لطفعلی و سکینه؛

تحصیلات: دوم راهنمایی.

وی در حمله‌ی موشکی رژیم بعث عراق به مناطق مسکونی، در ۱۳۶۷/۱/۲۹ در خیابان امامزاده ابراهیم (علیه السلام) محله‌ی ضیاء آباد قم، به همراه خواهرش زینب عسگری، مادرش سکینه ماه، مادر بزرگش، برادران و پدرش به شهادت رسید.

مزار: امامزاده ابراهیم (علیه السلام)، قم.



### صدیقه سادات علوی

فرزند: سید محمود.

وی توسط رژیم بعث عراق به شهادت رسید.



### زهرا علی زاده

متولد: ۱۳۵۲/۱/۱، قم؛

فرزند: ابوالقاسم و بتول؛

تحصیلات: دوم راهنمایی.

وی در بمباران مناطق مسکونی توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۵/۱۱/۲۵ در خیابان صفائیه، کوچه رفعت قم، به همراه خواهرش نفیسه علی زاده، مادرش بتول فریدی ماسوله، پدر و دو برادرش به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.

**نفیسه علی زاده**

متولد: ۱۳۶۵/۱/۱، قم؛

فرزند: ابوالقاسم و بتول؛

تحصیلات: دوم راهنمایی.

وی در بمباران مناطق مسکونی توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۵/۱۱/۲۵ در خیابان صفائیه، کوچه رفعت قم، به همراه خواهر، مادر، پدر و دو برادرش به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.





### بتول فریدی ماسوله

متولد: ۱۳۳۳/۳/۱، قم؛

فرزند: رضا و کبری؛

تحصیلات: ششم نظام قدیم.

وی متأهل و خانه‌دار بود در بمباران مناطق مسکونی توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۵/۱۱/۲۵ در خیابان صفائیه، کوچه رفعت قم، به همراه دخترانش زهرا و نفیسه علی‌زاده، همسر و دو پسرش به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.



### سیده مرضیه قائم مقامی نجفی

متولد: ۱۳۱۷/۵/۲۰، نجف اشرف، عراق؛

فرزند: سید مهدی و بتول؛

تحصیلات: ابتدایی.

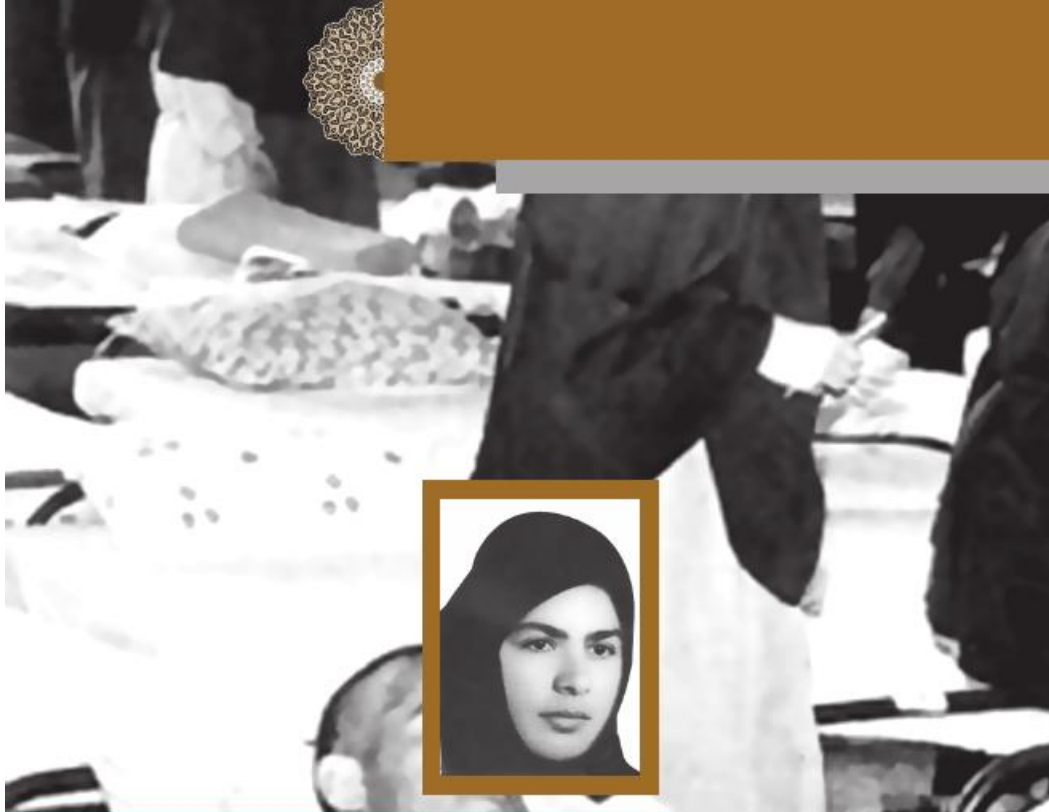
وی متأهل و خانه‌دار بود و در بمباران مناطق

مسکونی توسط رژیم بعث عراق،

در ۱۳۶۵/۱۰/۲۴ در خیابان انقلاب، چهارراه

سجادیه قم، به همراه برادرش به شهادت رسید.

مزار: بهشت زهرا (سلام‌الله‌علیها)، تهران.



### زهرا قضایی

متولد: ۱۳۳۹/۱/۱۴، قم؛

فرزند: کریم؛

تحصیلات: کارشناسی زبان و ادبیات فارسی؛

شغل: دبیر.

وی در حمله‌ی موشکی رژیم بعث عراق به مناطق مسکونی، در ۱۳۶۵/۱۱/۱ (مصادف با عاشورای حسینی) در حالی که از مراسم شهید حاج علی بیطرفان (مسئول آموزش و پرورش قم) باز می‌گشت، در خیابان امامزاده ابراهیم (علیه السلام) قم، به شهادت رسید.

مزار: امامزاده ابراهیم (علیه السلام)، قم.





### طاهره قربانیان

متولد: ۱۳۴۸/۶/۱، قم؛

فرزند: حسین و زهرا؛

تحصیلات: **سیکل**.

وی متأهل و خانه‌دار بود و در حمله‌ی موشکی رژیم بعث عراق به مناطق مسکونی قم، در ۱۳۶۷/۱/۱۶ در خیابان آذر، روبروی مدرسه‌ی گیوه‌چی به همراه یک حمل نه ماهه، همسر، پدر، برادر و مادرش زهرا استادبان خانی به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.



### زهره قلندران

متولد: ۱۳۵۹/۱۱/۱۳، قم؛

فرزند: ابوالفضل و طاهره سادات؛

تحصیلات: اول ابتدایی.

او در حمله‌ی موشکی رژیم بعث عراق به مناطق مسکونی، در ۱۳۶۷/۱/۲۹ در خیابان امامزاده ابراهیم (علیه السلام)، محله‌ی ضیاءآباد قم، به همراه مادرش طاهره سادات میرباقری، خواهرانش زهرا و لیلا و سه برادرش به شهادت رسید.

مزار: امامزاده ابراهیم (علیه السلام)، قم.

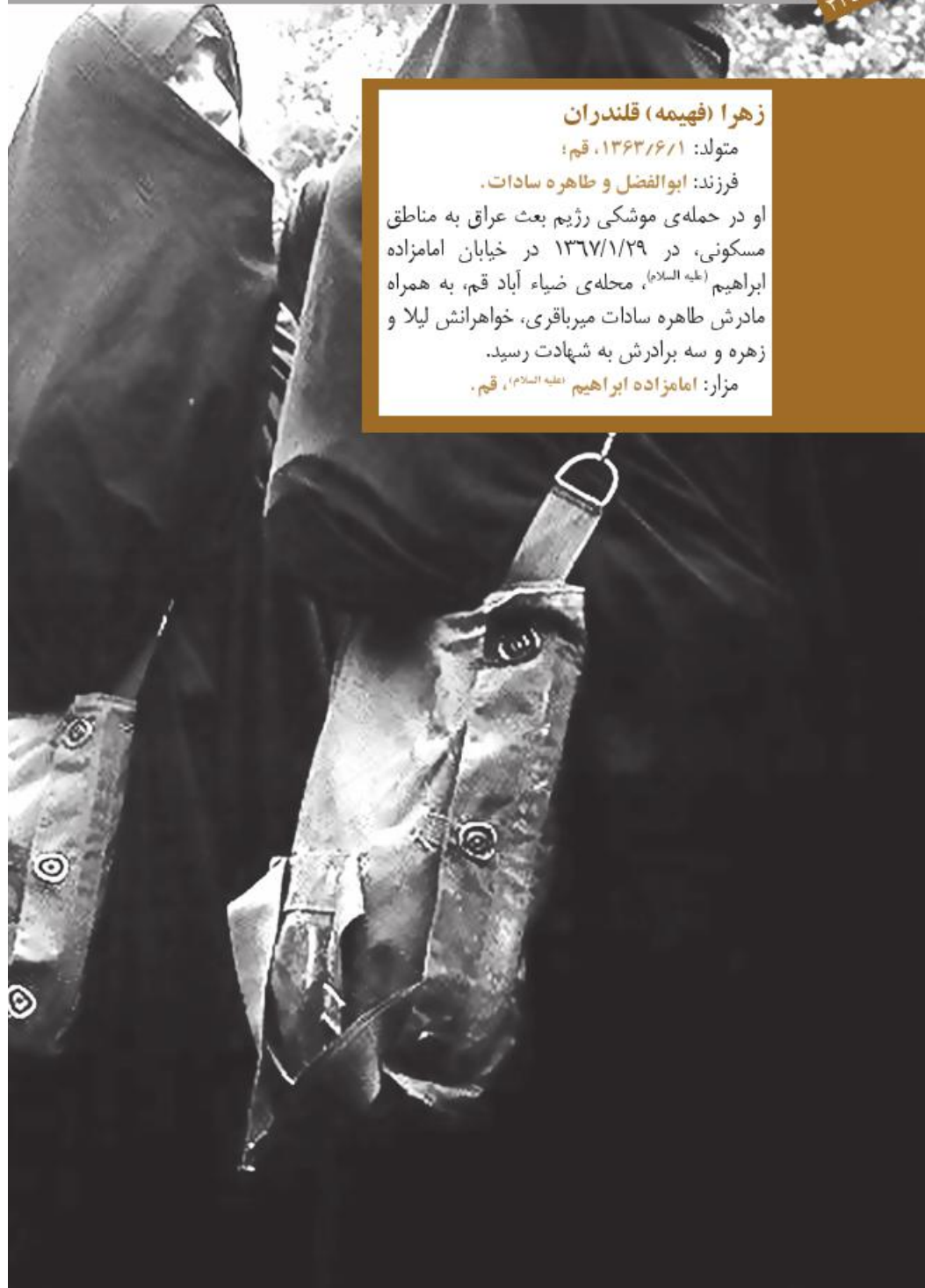
**زهرا (فهیمه) قلندران**

متولد: ۱۳۶۳/۶/۱، قم؛

فرزند: ابوالفضل و طاهره سادات.

او در حمله‌ی موشکی رژیم بعث عراق به مناطق مسکونی، در ۱۳۶۷/۱/۲۹ در خیابان امامزاده ابراهیم (علیه السلام)، محله‌ی ضیاء آباد قم، به همراه مادرش طاهره سادات میرباقری، خواهرانش لیلا و زهره و سه برادرش به شهادت رسید.

مزار: امامزاده ابراهیم (علیه السلام)، قم.





### لیلا قلندران

متولد: ۱۳۵۴/۶/۱، قم؛

فرزند: ابوالفضل و طاهره سادات؛

تحصیلات: دوم راهنمایی.

وی در حمله‌ی موشکی رژیم بعث عراق به مناطق مسکونی، در ۱۳۶۷/۱/۲۹ در خیابان امامزاده ابراهیم (علیه السلام)، محله‌ی ضیاءآباد قم، به همراه مادرش طاهره سادات میرباقری، خواهرانش زهره و زهرا و سه برادرش به شهادت رسید.  
مزار: امامزاده ابراهیم (علیه السلام)، قم.



### طاهره قنبری

متولد: ۱۳۳۷/۵/۱۰، اسدآباد همدان؛

فرزند: حسین علی و جهان آرا؛

تحصیلات: ششم نظام قدیم؛

شغل: خیاط.

وی متأهل و خانه‌دار بود و در بمباران مناطق مسکونی توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۵/۱۰/۲۴ در خیابان شهیدان فاطمی (دور شهر) قم، به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.





### عالیه کاکلی

متولد: ۱۳۳۳، عراق؛

فرزند: ابراهیم و شریفه.

وی خانه‌دار بود و در جریان فعالیت‌های سیاسی در عراق توسط رژیم بعث، در سال ۱۳۵۵ به همراه پدر و سه برادرش دستگیر و زندانی (مفقود) شد و هیچ اطلاعی از شهادت آنان در دست نیست.



### معصومه کربلایی اسماعیل .

متولد: ۱۳۴۶/۱/۱۵، قم؛

فرزند: نادعلی و سکینه .

وی خانه‌دار بود و در حمله‌ی موشکی رژیم بعث عراق به مناطق مسکونی، در ۱۳۶۷/۱/۲۹ در خیابان امامزاده ابراهیم (علیه السلام) محله‌ی ضیاءآباد قم، به همراه یک حمل نُه ماهه، همسر و دخترش مریم زند به شهادت رسید.

مزار: امامزاده ابراهیم (علیه السلام)، قم .



### خاور کلبی آبادی

متولد: ۱۳۲۴/۱۰/۳؛

فرزند: بابا مراد.

وی توسط رژیم بعث عراق به شهادت رسید.





### افسانه گایینی

متولد: ۱۳۳۹/۱۱/۳۰، قم؛

فرزند: فتح‌الله و ایران؛

تحصیلات: دیپلم.

وی متأهل و خانه‌دار بود و در بمباران مناطق مسکونی توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۴/۳/۵ در شهرک اندیشه تهران، به همراه یک حمل چهار ماهه، خواهرش پروانه، دو خواهرزاده‌اش پریسا و آتوسا یاسری و همسرش به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.



### پروانه گایینی

متولد: ۱۳۳۷/۹/۳۰، قم؛

فرزند: فتح‌الله و ایران؛

تحصیلات: دیپلم.

وی متاهل و خانه‌دار بود و در بمباران مناطق مسکونی توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۴/۳/۵ در شهرک اندیشه تهران، به همراه دخترانش پریسا و آتوسا یاسری و همسرش، خواهرش افسانه گایینی با یک حمل چهار ماهه و همسرش به شهادت رسید. مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.

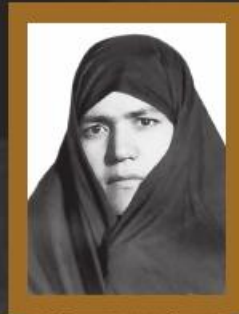
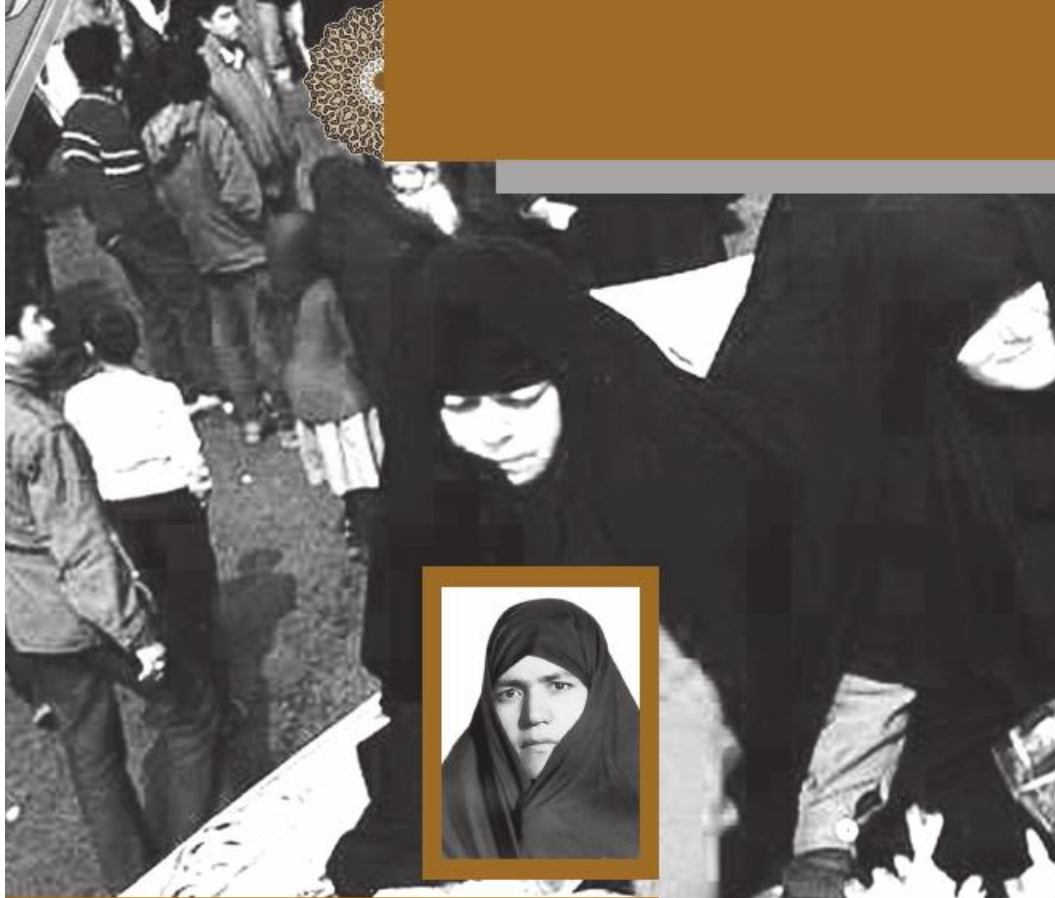


### ریحانه گایینی

متولد: ۱۳۶۴/۱/۲، قم؛

فرزند: منصور و اعظم.

وی در حمله‌ی موشکی رژیم بعث عراق به مناطق مسکونی، در ۱۳۶۷/۱/۲۹ در خیابان امامزاده ابراهیم (علیه السلام)، محله‌ی ضیاءآباد قم، به همراه مادر بزرگش زری گایینی به شهادت رسید.  
 مزار: امامزاده ابراهیم (علیه السلام)، قم.



### زری (زینب) گایینی

متولد: ۱۳۲۹، شریف آباد قم؛

فرزند: حسین و فاطمه؛

وی بی‌سواد، متاهل و خانه‌دار بود و در حمله‌ی موشکی رژیم بعث عراق به مناطق مسکونی، در ۱۳۶۷/۱/۲۹ در خیابان امامزاده ابراهیم (علیه‌السلام) محله‌ی ضیاءآباد قم، به همراه نوه‌اش ریحانه گایینی به شهادت رسید.

مزار: امامزاده ابراهیم (علیه‌السلام)، قم.

### آرزو (سمیرا) گلشن پور

متولد: ۱۳۶۵، قم؛

فرزند: عقیل و نسرین.

وی در بمباران مناطق مسکونی توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۵/۱۰/۲۴ (ایام فاطمیه) در مجلس روضه‌ی حضرت زهرا (سلام‌الله‌علیها) در خیابان انقلاب، چهارراه سجادیه قم، به همراه مادرش نسرین استوان و مادر بزرگش فاطمه جندقی به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.



### زهرا اگیلکی

متولد: ۱۳۳۹/۵/۲۶، قم؛

فرزند: حسین و فاطمه؛

تحصیلات: پنجم ابتدایی.

وی متاهل و خانه‌دار بود و در بمباران مناطق مسکونی توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۵/۱۰/۲۴ در خیابان ۲۰ متری بکایی قم، به شهادت رسید. مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.



### سکینه ماه

متولد: ۱۳۲۶/۱/۱۲، جعفرآباد قم؛

فرزند: صادق و دختریس.

وی بی‌سواد، متاهل و خانه‌دار بود و در حمله‌ی موشکی رژیم بعث عراق به مناطق مسکونی، در ۱۳۶۷/۱/۲۹ در خیابان امامزاده‌ابراهیم (علیه‌السلام)، محله‌ی ضیاءآباد قم، به همراه یک حمل پنج ماهه، مادر و دخترانش زینب و مریم عسگری، همسر و چهار پسرش به شهادت رسید.

مزار: امامزاده ابراهیم (علیه‌السلام)، قم.



### خدیجه محمدی

متولد: ۱۳۶۴/۱۰/۱۴، قم؛

فرزند: عباس علی و رخساره (زهرا).

وی در بمباران مناطق مسکونی توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۵/۱۱/۵ در خیابان امامزاده ابراهیم (علیه السلام)، ۱۷ متری فهیمی قم، به همراه مادرش رخساره، مادر بزرگش مکرمه، زن عمویش فریده خسروی، دختر عمویش فاطمه محمدی و پدر بزرگش به شهادت رسید.

مزار: امامزاده ابراهیم (علیه السلام)، قم.



**فاطمه محمدی**

متولد: ۱۳۶۵/۵/۱۵، قم؛

فرزند: عوضعلی و فریده.

وی در بمباران مناطق مسکونی توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۵/۱۱/۵ در خیابان امامزاده ابراهیم (علیه السلام)، ۱۷ متری فهیمی قم، به همراه مادر، مادر بزرگ، زن عمو، دخترعمو و پدر بزرگش به شهادت رسید.

مزار: امامزاده ابراهیم (علیه السلام)، قم.



### بتول محمدی احمدآبادی

متولد: ۱۳۵۱، کربلا عراق؛

فرزند: محمد و زهرا؛

تحصیلات: سوم راهنمایی.

وی متاهل، بود و در حمله‌ی موشکی رژیم بعث عراق به مناطق مسکونی، در ۱۳۶۷/۱/۱۶ در خیابان آذر، محله‌ی نکویی قم، به همراه مادرش زهرا نظری و پدرش به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر علیه السلام، قم.



**فاطمه مسگری قمی**

متولد: ۱۳۱۰، قم؛

فرزند: محمد و شوکت.

وی بی‌سواد، متاهل و خانه‌دار بود و در بمباران مناطق مسکونی توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۵/۱۱/۱ در محله‌ی مسجد جامع قم، به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.



### طوبی (زینت) مشهدی محمد

متولد: ۱۳۳۹، جنت آباد قم؛

فرزند: رضا و حاجیه؛

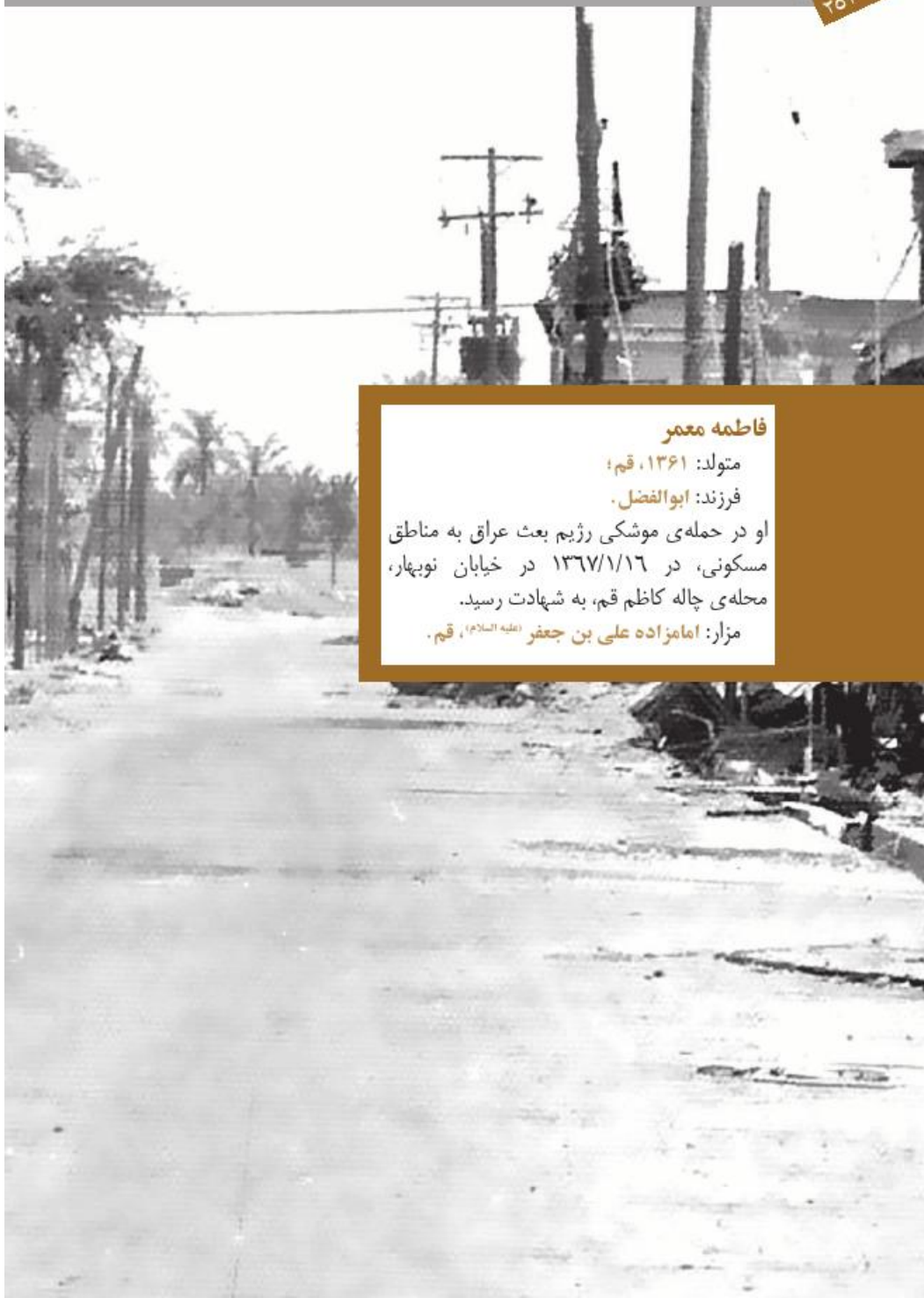
تحصیلات: پنجم نهضت.

وی متاهل و خانه‌دار بود و در بمباران مناطق

مسکونی توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۵/۱۱/۱

در چهارراه بازار بزرگ قم، به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.



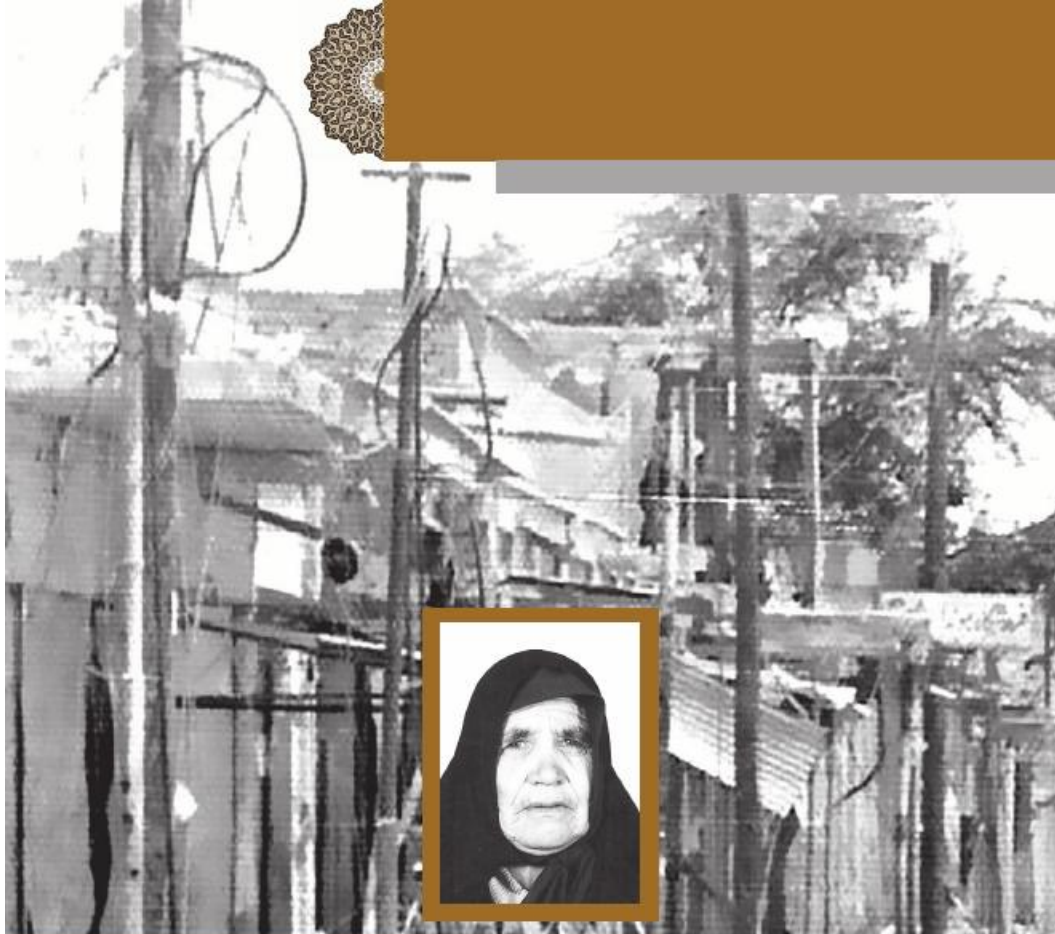
### فاطمه معمر

متولد: ۱۳۶۱، قم؛

فرزند: ابوالفضل.

او در حمله‌ی موشکی رژیم بعث عراق به مناطق مسکونی، در ۱۳۶۷/۱/۱۶ در خیابان نوبهار، محله‌ی چاله کاظم قم، به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.



### نیک بخت موسوی

متولد: ۱۳۰۷، دره صوف افغانستان؛

فرزند: سید حسن علی و حلیمه.

وی بی سواد، متاهل و خانه دار بود و در حمله‌ی  
موشکی رژیم بعث عراق به مناطق مسکونی، در  
۱۳۶۷/۱/۲۵ در خیابان نوبهار، محله‌ی چاله کاظم  
قم، به همراه عروس و سه نوه‌اش به شهادت رسید.  
مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.



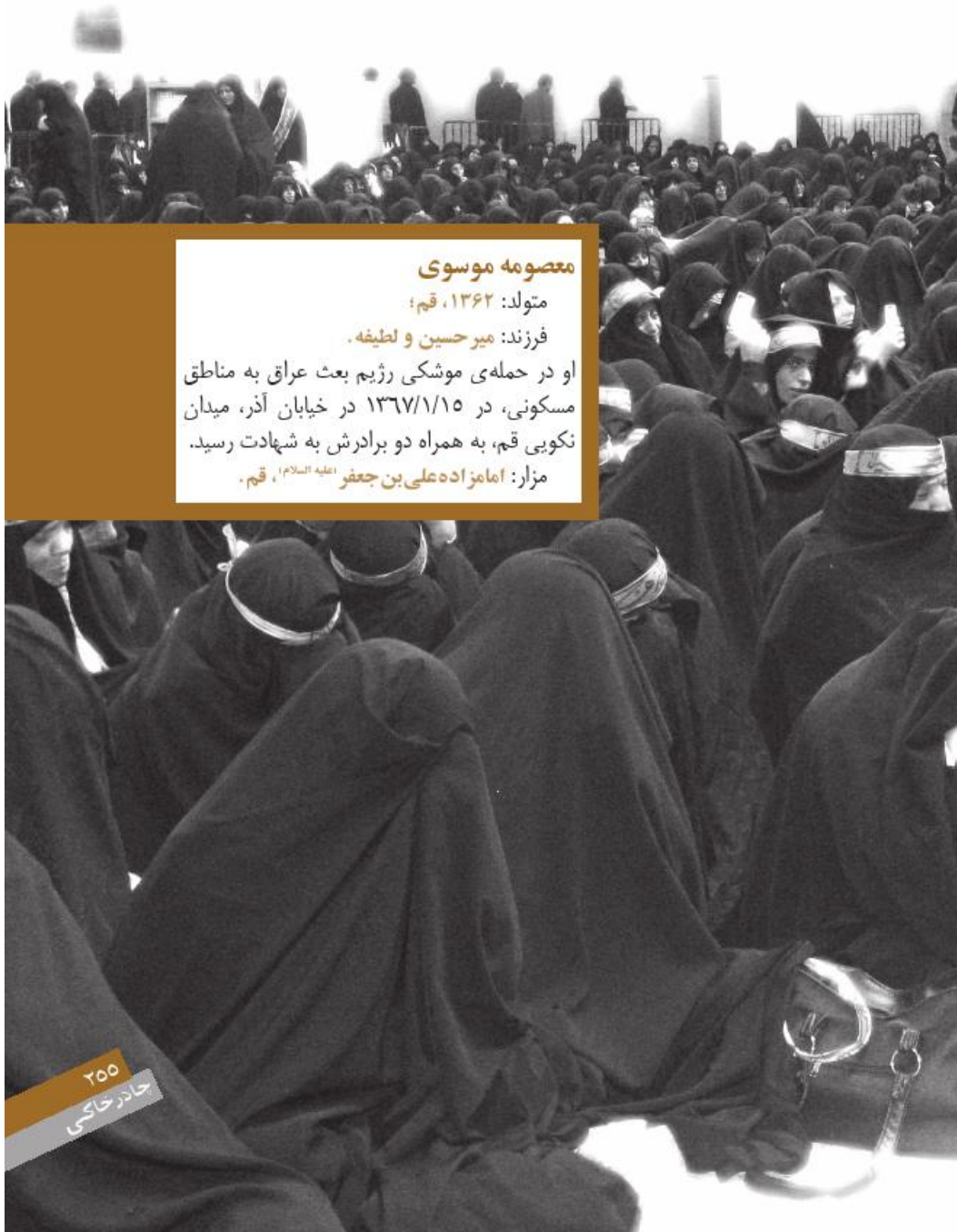
### صدیقه سادات موسوی

متولد: ۱۳۳۲، دره صوف افغانستان؛

فرزند: سیدطالب و مریم.

وی بی‌سواد، متاهل و خانه‌دار بود و در حمله‌ی موشکی رژیم بعث عراق به مناطق مسکونی، در ۱۳۶۷/۱/۲۵ در خیابان نوبهار، محله‌ی چاله کاظم قم، به همراه مادرشوهر، همسر و دو پسرش به شهادت رسید.

مزار: امامزاده‌علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.



### معصومه موسوی

متولد: ۱۳۶۲، قم؛

فرزند: میرحسین و لطیفه.

او در حمله‌ی موشکی رژیم بعث عراق به مناطق مسکونی، در ۱۳۶۷/۱/۱۵ در خیابان آذر، میدان نکویی قم، به همراه دو برادرش به شهادت رسید.  
مزار: امامزاده علی بن جعفر علیه السلام، قم.





**زکی موسوی**

متولد: ۱۳۵۷، افغانستان؛

فرزند: محمدعلی.

وی توسط رژیم عراق به شهادت رسید.



### فرزانه (زهرا) مولوی

متولد: ۱۳۶۵/۱/۲۱، قم؛

فرزند: محمد ابراهیم و کبری.

وی در بمباران مناطق مسکونی توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۵/۱۱/۱ در چهارراه بازار بزرگ قم، به همراه مادرش کبری اعرابی به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.

شهیدان رازنده  
آدمی شهید لاری



### کبری (حوری) میره‌ای

متولد: ۱۳۱۱، قم؛

فرزند: سید قاسم و طلعت.

وی بی‌سواد، متاهل و خانه‌دار بود و در بمباران مناطق مسکونی توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۵/۱۰/۲۴ در خیابان ۲۰ متری بگائی قم، به همراه عروسش اشرف خلیج به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.



### ظاهره (فاطمه) سادات میرباقری

متولد: ۱۳۲۷/۵/۲۴، جمزقان قم؛

فرزند: سیدامین و جواهر .

وی بی‌سواد، متاهل و خانه‌دار بود و در حمله‌ی موشکی رژیم بعث عراق به مناطق مسکونی، در ۱۳۶۷/۱/۲۹ در خیابان امامزاده‌ابراهیم (علیه‌السلام) محله‌ی ضیاء‌آباد قم، به همراه سه پسر و سه دخترش زهرا، زهره و لیلا قلندران به شهادت رسید.

مزار: امامزاده ابراهیم (علیه‌السلام)، قم.



**زهرا ناصری کلکو (محمدی چهر)**

متولد: ۱۳۶۳/۶/۲۹، قم؛

فرزند: علی اکبر و فاطمه.

وی در حمله‌ی موشکی رژیم بعث عراق به مناطق مسکونی، در ۱۳۶۷/۱/۱۶ در خیابان نوبهار، محله‌ی چاله کاظم قم، به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.



### زهرا نظری

متولد: ۱۳۱۶:

فرزند: **عبدالحسین و فاطمه**.

وی کم‌سواد، متاهل و خانه‌دار بود و در حمله‌ی موشکی رژیم بعث عراق به مناطق مسکونی، در ۱۳۶۷/۱/۱۶ در خیابان آذر، میدان نکویی قم، به همراه همسر و دخترش بتول محمدی احمدآبادی به شهادت رسید.

مزار: **امامزاده علی بن جعفر علیه السلام، قم**.

### سمیه ندیری

متولد: ۱۳۶۵، قم؛

فرزند: نصرالله و صغری.

وی در بمباران مناطق مسکونی توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۵/۱۱/۵ در خیابان امامزاده ابراهیم<sup>(علیه السلام)</sup>، ۱۷ متری فهیمی قم، به همراه پدر، برادر و مادرش صغری محمدیار به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر<sup>(علیه السلام)</sup>، قم.



سیده مرضیه بیگم هاشمی تنکابنی

متولد: ۱۳۲۶/۱۲/۲۰

فرزند: سید حسین.

وی توسط رژیم بعث عراق به شهادت رسید.





### فاطمه هاشمی پور

متولد: ۱۳۶۱/۱۱/۱، قم؛

فرزند: حسن و زهرا.

او در حمله‌ی موشکی رژیم بعث عراق به مناطق مسکونی، در ۱۳۶۷/۱/۱۶ در خیابان نوبهار، محله‌ی چاله کاظم قم، به همراه دو برادرش به شهادت رسید.

مزار: امامزاده‌علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.



### آتوسا یاسری

متولد: ۱۳۶۳/۵/۱۵، قم؛

فرزند: محمدرضا و پروانه.

وی در بمباران مناطق مسکونی توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۴/۳/۵ در شهرک اندیشه تهران، به همراه مادرش پروانه گابینی و خواهرش پریسا یاسری، خاله‌اش افسانه گابینی و پدرش به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.





### پریسا یاسری

متولد: ۱۳۵۹/۴/۱۵، قم؛

فرزند: محمدرضا و پروانه.

وی در بمباران مناطق مسکونی توسط رژیم بعث عراق، در ۱۳۶۴/۳/۵ در شهرک اندیشه تهران، به همراه پدر، مادر، خواهر و خاله‌اش به شهادت رسید.

مزار: امامزاده علی بن جعفر (علیه السلام)، قم.